

مقالات کسروی

گرد آورنده



بخش دوم

۱۳۳۴

مؤسسهٔ مطبوعاتی شرق ـ میدان بهارستان

فهرست گفتارهای بخش نخست

چاپ ۱۳۲۷



مقالات کسروی

گرد آورنده

یحیی ذکاء

بخش دوم

۱۳۳۴

مؤسسهٔ مطبوعاتی شرق ـ میدان بهارستان

شرکت چاپ میهن



بنام پاک آفریدگار

پیشگفتار

پس‌از پراکندن بخش نخست این‌نامه در سال ۱۳۲۷ بخش دوم آن می‌بایست بسیار پیش از این در دسترس دوستاران نوشته های شادروان کسروی نهاده میشد لیکن بجهت پیشامدهایی که‌بباز گفتن آن‌ها در اینجا نیازی نیست ، چاپ وپراکندن این بخش چندین سال بدیر افتاد

این پیش آمدها ودیر کرد ، اگرزیانی دربرداشت و خواستاران بخش‌دوم را اند سالی‌چشم براه گذاشت ، باری‌این سودرا نیزداشت که ماتوانستیم چند گفتار دیگر بر گفتارهایی که‌در بخش پیشین برای این بخش فهرست‌داده‌بودیم بیفزاییم وبدینسان‌دل‌استوار داریم که تااندازه‌یی همه‌ی گفتار هـای دانشی شادروان کسروی در این دو مجلد گرد آمده‌است .

گرد آورنده‌ی این نامه بسیارخرسند وخشنود خواهد بوداگر این کارخرد و ناچیزدردیده‌ای‌دانشمندان ودانش‌پژوهان پسندیده‌افتد و همگنان‌را درراه سودبردن از نوشته‌های ارجدار و پرمغز آن پاک‌مرد دانشمند کمک ویاوری کند .

۱۳ مرداد ۱۳۳٤

یحیی ذکاء

فهرست گفتارها

بخش دوم

التنبيه على حدوث التصحيف

تأليف

حمزة بن الحسن الاصفهانی

در شماره سوم مجله گرامی آرمان مقاله‌ای بعنوان فوق چاپ یافته است . در ضمن خواندن شماره چون نظرم بعنوان مزبور افتاد یقین کردم که آقای بهار نگارندهٔ آن مقاله داستان کتاب حمزه را چنانکه هست برشته نگارش کشیده. ولی چون مقاله را خواندم یکدنیا تعجب کردم که او آنهمه بر کتمان حقایق کوشیده است.

داستان کتاب مزبور اینست که در میان تألیفات حمزه سپاهانی از این تألیف او نسخه‌ای معلوم نبود وهمگی آنرا مفقود می‌پنداشتند تا در پنجسال پیش نگارنده این مقاله نسخه بسیار کهنه آنرا در کتابخانه مدرسه مروی سراغ گرفته ، بطریقی که شرحش در اینجا بیجاست توانستم آن نسخه را برای استنساخ در دسترس خود داشته باشم . ولی نسخهٔ مزبور یادگار هفت بلکه هشت قرن پیش است که سبك خط آنزمان را دارد وبسیاری از کلماتش نامنقوط است وآنگاه غلطهای بسیاردارد . من در مدت دوماه از یکسوی بخواندن نسخه وتصحیح اغلاط آن از روی کتابهای دیگر کوشیده از سوی دیگر استنساخ را پیش می‌بردم . چون فراغت یافتم در موقع مقابله آقا مجتبی مینوی راکه اکنون در پاریس است بکمك خواندم واو نیز آماده شد که نسخه دیگری استنساخ نماید و باید گفت که نسخهٔ او بهتر از نسخه من در آمد ، زیرا گذشته از بهتری خط ، او سبك خط نسخه اصل را نیز تقلید نموده ودراین باره زحمت بسیار کشیده بود وعلاوه از تصحیحات من خود اوهم بر تصحیح نسخه کوشیده بود.

بهر حال مقصود تکثیر نسخه‌های کتاب بود که جلوگیری ازنابودیش

---

* ـــ نام این کتاب را «التنبیه علی حروف التصحیف» نیز نوشته‌اند .
گردآورنده

بشود مینوی نسخه خود را به پاریس نزد دانشمند محترم آقای میرزا محمد خان قزوینی فرستاد که او هم نسخه‌ای نوشته یا بنویساند. نسخه مرا هم آقای بهار بهمان عنوان استنساخ بعاریت گرفتند. ولی پس از پنجسال نگاه داشتن که در این مدت دست دیگر طالبان استنساخ را کوتاه ساخته بود بالاخره معلوم شد او تنها به حبس نسخه قانع می باشد و این بود که من باصرار نسخه را مطالبه نمودم و آقای بهار در آخرین ساعت که ناچار دل از نسخه کند تنها دو صفحه آنرا بدفتر یادداشت خود نقل نمود.

اکنون هم بچنین مقاله‌ای برمیخوریم که او آنهمه زحمت من و آقا مجتبی را که خود کمتر از زحمت یك تألیف نبوده هیچ انگاشته و مدعی رؤیت اصل نسخه و بر داشتن یادداشت از روی آن نسخه شده است.

خوشبختانه در اینجا شاهد ازغیب رسیده، زیرا در آن هنگام که آقای بهار از روی نسخه من یادداشت برمیداشت خود آقای مدیر آرمان هم حاضر بودند وقضیه را خوب بخاطر دارند.

آقای بهار فضلا را دعوت مینماید که کتاب التنبیه را تصحیح نمایند! اگر آقای بهار راست میگوید برای چه در مدت پنجسال که نسخه من در دست او بود خویشتن یکقدم به تصحیح بر نداشت؟! آیا در کجای آن نسخه او غلطی دید و اصلاح نمود؟! در کتاب التنبیه آنچه تصحیح ضرور بود، من و مینوی کرده‌ایم و اگر بیشتر از آن محتاج باشد چون اکنون یکی از نسخه‌ها در دست آقای میرزا محمد خان قزوینی است که مایه و وسایل این کار را بهتر و بیشتر از همگی دارند از تصحیح باز نخواهند ایستاد. اگر آقای بهار هم شوق و وقت اینگونه کارها را دارد نسخه‌های محتاج به تصحیح بسیار است!

آقای بهار رفتاری را که با ما نموده از دیگران دریغ نداشته! زیرا ترجمه حال حمزه را که در حاشیه مقاله خود می نگارد عیناو کلمه بکلمه از دیباچه کتاب «سنی ملوك الارض» که تألیف دیگر حمزه است و در برلن از طرف چاپخانه کاویانی چاپ شده ترجمه نموده و عجب است که هرگز نامی از دیباچهٔ مزبور نمی برد! عجب تر آنکه در خاتمه میگوید: «و کسیکه زیاده در احوال و نوشتجات او کنجکاو باشد باید برساله علامه میتفوخ آلمانی مراجعه نماید» درصورتی که همین را هم ترجمه از دیباچه مزبور نموده است!

ما اگر دیباچه کتاب «سنی ملوك الارض» را در دست نداشتیم باز این حقیقت برما پوشیده نمی ماند که آقای بهار آن ترجمه حال را از یك کتاب

دیگری برداشته‌وخویشتن با کتاب علامه آلمانی سروکار نداشته است . زیرا ما میدانیم که آقای بهار بزبانهای اروپایی آشنا نیست وآنگاه خود کلمه «میتفوخ» بهترین برگهٔ کاراست وار دیدن آن ما میتوانستیم یقین نماییم که مطلب ازکتاب عربی ترجمه شده ، زیرا هرکسی که آشنا بلغت عرب وزبانهای اروپایی است میداندکه «میتفوخ» تنها در عربی درست استو در پارسی بجای آن «میتووخ» باید نوشت .

آقای بهار بهتر میداندکه چنانکه در عالم شعرو شاعری برداشتن قصیده فلان شاعر گمنام شیروانی یا غزل فلان‌شاعر ترشیزی و چاپ‌نمودن بنام‌خودمایهٔ رسوایی‌است‌درعالم‌تألیف‌ونویسندگی نیز تصرف‌درنوشته‌های دیگران همان حال را دارد و باید شیوهٔ امانت را در این باب کاملا منظور داشت .

آقای بهار در ترجمه برخی عبارتهای حمزه نیز دچاراشتباه‌شده که بعضی را ما ، درذیل تصحیح می‌نماییم :

۱ـ عبارت «حباه» را از ماده «محبت» پنداشته و«مهربان‌نمود» ترجمه کرده با آنکه آن از«حبو» وبمعنی چیزی‌بکسی دادن‌است.

۲ـ «غباوت»را با «عوایه» اشتباه و«گمراهی» ترجمه‌نموده. در صورتیکه«غباوت» بمعنی نادانی ونافهمی است .

۳ـ «یسیرة»رادراین‌عبارت«وکانت حمیرامة علی حدة مباینةللعرب باللغة الیسرة» بمعنی بسیاردانسته درصورتیکه بر عکس‌آن معنی وبمعنی اندك است .

همچنین بر بسیاری از الفاظ آقای بهار نیز از قبیل «نوشتجات» و«اعراب»و«منتجعه»و «مستعرب» ومانند اینها نیز انتقاد وارد استولی چون نزاع لفظی است من از ورود بآن پرهیز نموده مقاله خودرادراینجا بپایان میرسانم .

مجله آرمان شماره چهارم و پنجم
اسفند ۱۳۰۹ – فروردین ۱۳۱۰

شاپور ، نیشابور ، جندیشاپور

درزمان ساسانیان سه‌شهر ایران‌بااین نامها بوده، شاپور شهرکی میانهٔ شیراز وخوزستان بوده و گویاچندان‌شهرتی نداشته ، نیشابور گاهی بزرگترین شهر خراسان بوده‌و این بزرگی وشکوه خودرا تازمان مغول هم داشته ؛ جندیشاپور درخوزستان‌کانون دانشمندان ایران بویژه پزشکان بوده و بیمارستان معروف آنجاتا قرنهای دوم وسوم هجری نیز برپاو یکی ازدانشگاه‌های تاریخی شرق شمار بوده است .

از این‌سه‌شهرا کنون‌تنها نیشابورخراسان برپا ودرشمارشهرهاست. از شاپور اکنون‌جز نام نشانی بازنمانده .بجای جندیشاپـور هم دهکده کوچکی بنام شاه‌آباد برپاست‌ولی نامهای آنهادر کتابهای تاریخ وجغرافی ودرسفرنامه ها از تازی وپارسی وفرنگی بسیارآمده و بی گفتگوست که تا تاریخ ایران هست نامهای این شهرها نیز که هر کدام با یکعده‌حادثه‌ها توأم می باشد در کتابها و نوشته‌ها برده خواهدشد .

ولی بایددانست که بیشتری‌ازمؤلفان و نویسندگان‌عربی‌وپارسی‌این‌سه شهررانیك‌ازهم نشناخته‌نامهای‌هر کدام‌از آنهارا‌بجای دیگری یاد مینمایند و ازهمین‌راه سهوها ولغزشهای بسیار در کتابها و نوشته‌ها، رویداده است. بسیاری جندیشاپور را در خراسان پنداشته‌اند وبسیاری از حادثه‌هایی را که درشاپور یا جندیشاپور روی داده بنام نیشابور یاد نموده‌اند . گاهی نیز درچاپ یا استنساخ شاپور را بجای نیشابور یا جندیشاپور یا برعکس چاپ یااستنساخ کرده‌اند . گاهی‌هم مورد اشتباه کلمه‌های‌خراسان وخوزستان بوده که هر کدام ازاین کلمه‌را بجای‌آن دیگری یادنموده‌اندیا درهنگام استنساخ یا چاپ چنین اشتباهی‌روی داده است .

منشأ این اشتباه هـا دو چیز است : یکی آنکه سه‌کلمه شاپور و نیشاپور وجندیشاپور بهمدیگر شبیه‌ومانندند و باندك تحریفی ممکن است که این‌یکی را بجای‌آن یکی‌و آن‌یکی‌را‌بجای همین‌یکی خواند . همچنین کلمه‌های خراسان وخوزستان همین‌حال‌را دارند .دوم‌آنکه چون‌شهر های

شاپور و جندیشاپور ازمیان رفته وجز نام از آنها باز نمانده بسیاری از نویسندگان ومؤلفان آگاهی درباره آنها نداشته و هر کجا که بیکی از این دو نام برمیخورند شکل دیگر نام نیشاپور یا محرف آن کلمه می پندارند .

بهرحال اگر کسی در کتابها بجستجو پردازد از اینگونه سهوها و لغزشها میانه این سه نام یاد «میان خراسان و خوزستان» در کتابها و نوشته ها فراوان می یابد چنانکه نگارنده این مقاله یکرشته ازاین سهوهارا که در اثنای خواندن کتابها ومجله ها برخورده ویادداشت نموده ام در اینجا یاد می نمایم که هم گواه گفتار باشد وهم غلطهای چندتن ازمؤلفان و نویسندگان تصحیح شود :

۱-امیرحیدر شهابی که تاریخی بعربی تالیف نموده ویکی از کتابهای معروف است از «جاورجیوس» پزشك معروف ایرانی که منصور خلیفه او را برای معالجه مرض خود ببغداد خواست نام می برد اورا «نیشابوری» می نویسد (۱) با آنکه پزشك مزبور از مردمان جندیشاپور ورئیس بیمارستان آنجا بوده خود امیرحیدر درجای دیگر ازشاپور پسر سهل مینویسد «که وی نیز خداوند بیمارستان جندیشاپور بود».

پس پیداست که امیرحیدر نامهای نیشاپور وجندیشاپور هردو را شنیده ولی چنین می پنداشته که هردونام یك شهراست وبدینجهت گاهی آن نام و گاهی این نام را یاد نموده .

۲-جلال الدین میرزا پسر فتحعلی شاه دربخش نخستین نامه خسروان می نویسد :

«درنزدیکی نیشاپور کوهی است شاپوررا ازسنك ساخته دربشتهای دیگر نیز چندمرد تراشیده اند که برکاردانی ایرانیان گواه است» بی گفتگوست که مقصود تندیس شاپور پادشاه ساسانی ودیگر تندیس هایی است که در فارس نزدیکی خرابه های شاپورهست وجلال الدین میرزا باشتباه بجای «شاپور» «نیشابور» نوشته است .

۳-در شماره چهارم سال دوم مجله ایرانشهر عکس تندیس شاپور را که گفتیم درفارس درنزدیکی خرابه های شهر شاپور است چاپ نموده در زیر آن می نویسد : «این مجسمه دریك مغاره طبیعی در خرابه های شهر قدیم جندیشاپور است» .

این نویسنده هم شاپور را باجندیشاپور اشتباه نموده .

---

(۱) صفحه ۱۱۳ تاریخ امیر حیدر

٤ـ در «العرفان» عربی که در صیدا از شهرهای سوریا چاپ میشود در شماره سوم سال نهم مقاله درازی بخامه دکتر اسعد شامی بعنوان «تاریخ الطب عندالعرب» چاپ یافته در آن مقاله دریکجا چنین می گوید: «در قرن هشتم شب تاریك نادانی بر شهرهای اروپا پرده فروهشته وخورشید دانش از آن سرزمین رخ نهفته برشهرهای آسیا تابیدن داشت. نخست این خورشید در خراسان پیش نستوریان پرتو افشان بود سپس برشهر بغداد که در آن قرنها گاهواره تمدن بود درخشیدن آغاز کرد».

درجای دیگر از مقاله میگوید: «نخستین شهری که درهای خود را برروی علوم یونان باستان باز کرد شهر جندیشاپور بود در خراسان، در این شهر درآغاز قرن هشتم دبستان بزرگی بود برای یاد دادن طب وبیمارستانی نیز بود که خسرو انوشیروان بنیاد نهاده بود ...» (۲)

چنانکه پیداست این مقاله گاهی پزشکان معروف ایران راکه بعلت داشتن مذهب نستوری «نستوریان» خوانده می شدندو کانون آنان جندیشاپور خوزستان بود ازمردمان خراسان میخواند و گاهی صریحاً جندیشاپور رااز شهرهای خراسان میشمارد و بیگفتگوست که نویسنده مقاله دوشهر نیشابور وجندیشاپور را بهم درآمیخته است.

۵ـ قاضی نورالله شوشتری درمجالس المؤمنین درآنجا که داستان یعقوب لیث را می نویسد پس ازآنکه جنك اورا با محمدبن طاهرو دستگیر شدن محمدرا ودست یافتن یعقوب را برخراسان نوشته می گوید: «وکار یعقوب بالا گرفت وآهنك خراسان کرد وجمله را ازآن خود کرد وبه نیشابور مقام ساخت رآنجا می بود ودرسنه ۲٤٤ وفات یافت».(۳)

داستان یعقوب اینست که وی پس ازآنکه بهسیستان وخراسان دست یافته ودر سال ۲٦١ فارس را نیز گرفت سال دیگر بخوزستان آمده ازآنجا بعراق رفت ودر نزدیکی واسط بالشکر خلیفه جنك سختی کرده شکست یافته بخوزستان بازگشت و بفارس رفته آنجارا دوباره بگرفت و باز بخوزستان آمده در جندیشاپور نشیمن ساخت و بود تا درسال ۲٦٥ بدرود زندگانی گفته درآنجا بخاك رفت.

---

(۲) پس ازانتشار این مقاله نگارنده مقاله مختصری بعربی بعنوان «نخراسان ام بخوزستان» نوشته برای العرفان فرستادم که دریکی ازشماره های همان سال چاپ یافته

(۳) درنسخه خطی که ما از مجالس المؤمنین داریم بدینسان نوشته ولی غلط است بجای آن ۲٦٥ درست می باشد.

قاضی نورالله داستان یعقوب‌را از حبیب‌السیر برداشته ولی چون جندیشاپوررا نمی شناخته وآنرا با نیشاپور یکی می‌پنداشته در حادثه تاریخی هم تصرف نموده بجای فتح خوزستان که آخرین فتح یعقوب بوده فتح خراستان‌را پیش‌از این عبارت نوشته است و بتکرار آن حاجت نبوده. جای شگفت است که قاضی نورالله با آنکه شوشتری بوده جندیشاپورشهر همسایه شوشتررا نمی‌شناخته !

٦ـ در کتاب «سنی ملوك‌الارض» چاپ کاویانی می نویسد:

«یعقوب‌بن لیث صفاری در سال دویست وشصت وپنج درجندیشاپور از کوره های خراسان بمرد» (٤) در اینجا نیز اشتباه میانه خراسان و خوزستان، اشتباه از چاپخانه است نه مؤلف.

٧ـ درتاریخ طبرستان سیدظهیرالدین چاپ مسیودارن می نویسد :

«امیر شمس‌المعالی‌قابوس‌هیجده‌سال‌بخوزستان بماند» (٥) دراینجا هم اشتباه میانه خراسان وخوزستان، اشتباه از چاپخانه است نه مؤلف.

مجله آرمان شماره چهارم و پنجم
اسفند ١٣٠٩ – فروردین ١٣١٠

---

٤ – ص ١٢٩ ٥ – ص ١٨٩

شناختن نام شهرها و دیه ها

و

اهمیت این فن

شاید بسیاری ازخوانندگان گرامی آرمان آگاهی دارند که یکی از موضوعهایی که نگارنده این مقاله‌در باره آنها کاوش وجستجودارم «نامهای شهرها ودیه‌های ایران» است ؛ من‌این موضوع را شاخه‌ای ازفن «زبان‌ـ شناسی» ایران دانسته بکاوش وجستجو پرداختم وتا کنون به نتیجه های مهمی رسیده ومعنی‌های یك‌رشته ازنام‌های آبادی‌ها راکه از جملهٔ آنها «تهران» و«شمیران» است پیدا کرده‌ام .

دراین‌مقاله میخواهم ازفوائد این موضوع سخن رانده اهمیت آنرا بازنمایم تا خوانندگان بدانند که از این راه چه نتیجه‌های علمی می‌توان برداشت .

نخست بتفسیر موضوع میپردازم :

همه می‌دانیم که نامهای آبادیهای ایران بردو دسته است : دسته‌ای آنهاییکه هر کدام‌معنی روشن وآشکاری دارد ویقین است که درزمانهای دیر ترپیدا شده بلکه تاریخ‌وچگونگی پیدایش برخی‌دردست است.همچون بارفروش ، کوزه کنان، کاغذکنان ، دیه نمك ، دیه‌مویز، چپتگر، آهنگران ترکان دیه ، تلخاب ، میانه‌وآب ، سردرود ، هشترود ،گرمرود ، دیه نو دیه پیاز، چهارچشمه ، پل‌شکسته ، چشمه‌کبود وصدها ماننداینها.

دسته دیگر آنهاییکه بازمانده اززمانهای باستان می‌باشد و معنی های روشن ندارد . همچون ری ، ساوه ، ساری ، تبریز، اردبیل، شوش ، نهاوند ، قلهك ، تجریش ، تفریش ، ورامین ، بومهن ، تارم، کرج‌وهزار ها ماننده‌های اینها .

دسته نخستین بسیاراندکست وچون معنی‌هرکدام روشن است ما به جستجویی درباره آنها نیازمندنیستیم.

امادسته دوم که بسیاراست وشاید بیست یا سی برابر دسته نخستین باشد چون بازمانده‌اززبانهای باستان است وازبس که کهنه ودیرین میباشد معنی هر کدام ازمیان‌رفته . موضوع سخن ما این دسته‌می باشد که میخواهیم ازراه‌کاوش وجستجویی بمعنی های آنها ببریم .

زیرا چنانکه کلمه «بار فروش» مثلاگذشته از نام بودن برآن شهر مازندران معنی هم درلغت دارد و بمناسبت آن معنی لغوی است که نام آن شهر تجارتی گردیده همچنین یقین است که «تبریز» هم درلغت معنی داشته وبمناسبت همین‌معنی نام آن‌آبادی‌شده لکن سپس آن معنی‌فراموش گردیده وازمیان رفته است .

مامیخواهیم این معنی‌های ازمیان رفته را پیداکرده بدانیم که برای چه تبریز را«تبریز» نامیده وشوش‌را «شوش» خوانده‌اند وآیامعنی‌های این نامها چه بوده ؟ !

در سرشت هر کسی‌است که به پیدا کردن معنی نام شهریا دیه خود می کوشد . بهرآبادی که برویم مردم‌آنجا برای نام شهریادیه خودمعنایی را دارند وهمینکه‌بپرسی بی‌درنك بشرح آن می‌پردازند . چنانکه‌تهرانیان «تهران» را ازدوکلمه «ته» و«ران» مرکب دانسته وآن را بامقایسه با کلمه «شمیران» بمعنی «ته کوه» معنی می نمایند . درباره تبریزآن‌افسانه معروفست که زبیده زن‌هرون بدانجا آمده‌تبی که داشت بریخت‌وبدینجهت آنجا را «تبریز» نامید .

بسیاری‌ازمؤلفان ودانشمندان هم ازحمزه سپاهانی ویاقوت حموی‌و دیگران که از شهرها و آبادیهای ایران سخن رانده‌اند به پیدا کردن معنی‌های برخی‌ازاین نامها کوشیده‌اند . ولی گفته های‌آنان درخوراعتماد نیست ، زیراکه ازراه علمی وارد این‌کارنشده وتنها پندارو گمان را مایه کارساخته‌اند .

چنانکه ایرانشناسان‌اروپا نیزهمین راه را پیموده‌ویکرشته‌سخنهایی گفته ونوشته‌اند که هر گزارزش و بهایی برای آن‌ها نتوان پنداشت . مثلا یکی ازشرقشناسان که درتهران است و هرگز نشده که در جواب پرسشی «نمیدانم» اززبانش جاری شود در باره کلمه «تهران» تحقیقات نموده و چنین پیداکرده که این‌شهر از بناهای «تیگران» پادشاه ارمنستان است وبنام‌آن پادشاه است که «تیران» یا «تهران» خوانده شده !

من‌خوشبختم که برخلاف سیرهٔ‌این مؤلفان وایرانشناسان‌توانستم‌راه

علمی برای این‌موضوع پیدا کرده به نتیجه‌های مهم سودمندی برشمرد. من
این کاررا نمی کنم که یك کلمه را (مثلا کلمه تهران‌را) در نظر گرفته بکوشم
که معنی آن را پیدا نمایم واگرهم دست بحقیقت نیافتم ازراه پندار و گمان
معنایی ازخویشتن درست نمایم . این‌راه عامیانه است که هرگز نتیجه‌علمی
از آن نتوان برداشت .

راه علمی که من برای این موضوع دارم این است که مقدارفراوانی
از نامهای آبادیها را گردآورده آنهارا بدسته‌هایی بخش می نمایم و باسنجش
هردسته با یکدیگر، راه بمعنی‌های آنها می‌یابم .

مثلا معنی‌های شمیران‌وتهران رابدین‌طریق یافتم که هزار تا کما بیش
نام گردآورده ازمیان آنها نامهایی‌راکه باکلمهٔ «سمی» یا «شمی» آغاز
می‌شود همچون‌شمیران وشمیرام‌وشمیرم‌وسمیرم وشمیلان وشمیان‌وشمیشات
وشمدیز وسمیکان دسته‌ای ساخته ودریکجا نوشتم ، همچنین‌نامهایی‌راکه
باکلمه«که» یا «گه» یا «قه» یا «به» آغاز می‌شود ، همچون گهرام ،
گهران ، قهاب ، جهرم ، جهرود ، قهرود ، قهك ، جهك و مانند اینها
دسته‌ای دیگرساختم .

دراین میان پی باین‌نکته بردم که درایران وسرزمینهای‌همسایه‌اش
آبادیها بنام شمیران ، سمیران یاسمیرم یا مانندآینها یکی‌دوتانیست ، بلکه
بااندك‌جستجویی‌توانستم دوازده سیزده تاشمیران پیدا نمایم.همچنین گهرام
وکهرام وجهرم ومانند اینها را بسیار یافتم .

برای من یقین بودکه‌این آبادیها جهت‌اشتراکی باهم دارند که‌همان
جهت معنی کلمه «سمی» یا «شمی» یا«که» یا «جه» می باشد ، ولی آن
جهت اشتراك را پیدا نمیکردم

پس از مدتی که رشته اندیشه جستجو را از دست نداده بودم این
نکته را دریافتم که همه آبادیها که باکلمه «شمی» یا «سمی» آغازمیشود
سردسیر است وهمه آبادیها که باکلمه «که» یا «گه» یامانند اینها آغاز
میشود گرمسیر است، بعبارت دیگر جهت اشتراك‌درمیان آندسته‌سردسیری ،
ودرمیان این دسته گرمسیری است .

از اینجا می‌توانستم که شمی یا سمی را بمعنی سرد یاسردی و که و
گه وجه یاقه‌را بمعنی گرم یا گرمی بپندارم ولی با این حقیقت ندانم که آیا
این کلمه‌ها باین معنی‌ها در جاهای دیگر هم (جز از نام آبادیها) آمده یانه ،
وآیا آن کلمه‌ها بمعنی سرد یا گرم [illegible] هوشمندانه

این کارهم بآسانی انجام یافت وبودن سمی یاشمی یازمی بمعنی سرد و که و مانندهای او بمعنی گرم از جانب لغت هم تائیدشد (چنانکه این تفصیل را دردفتر نخستین از «نام‌های شهرها ودیه‌ها» که چاپ یافته نوشته‌ام .)

سپس بایستی بکلمه «ران» یا «رام» یا «رم» که درآخرهمه این نامهاست پرداخته معنی آنرا پیدا نمایم. ازخود آن نام ها پیدا بود که این کلمه بمعنی جای وسرزمین می باشد .

این فرض نیز از راه لغت تائید یافته یقین شد که شمیران یعنی جای سرد وهمچنین شمیرام وشمیرم وسمیرم ودیگر مانند اینها ، گهرام یا کهران یا جهرم یعنی جای گرم .

ولی هنوزمعنی «تهران» رانمیدانستم، تادراثنای یکرشته جستجوهای دیگر باین نکته برخوردم که در زبان‌های ایران دوحرف «تا» و «کاف» بهمدیگر تبدیل می یابند .

اگر چه ایرانشناسان اروپا که از تبدیل شدن حرف ها بیکدیگر سخن رانده‌اند ازاین تبدیل آگاهی نداشته‌اند وکسی ازایشان این موضوع را ننوشته ، ولی دلیلهای بسیارداشتم وحتی توانستم باین کشف خوداعتماد نمایم . این بود که «تهران» را فرض کردم که آن نیز نخست «کهران» و بمعنی «گرم سیر» بوده کاف تبدیل به تا ، یافته . همچنین «تارم» رافرض کردم که در اصل کهرم بوده کاف تبدیل به تاء وهاء تبدیل بالف یافته آنچه که این فرض راتأیید می نمود این بود که دوتارم که یکی در نزدیکی قزوین ودیگری درپارس است وهمچنین تهران همگی گرمسیر می باشدو آن معنی که برای نام‌هاشان فرض می شود ازهرحیث مطابق ودرست است .

این بود راهی که من برای پیدا کردن یک رشته از نام‌های آبادی‌ها بکار برده و خوشبختانه بدانسان که شرح دادم به نتیجه‌های سودمندی رسیدم . وچون این نخستین تجربه من بود که اینگونه نتیجه داد مرا مطمئن ساخت که طریقی که پیش گرفته‌ام بهترین و آسانترین طریق برای این موضوع می باشد . سپس‌هم ازهمین طریق یکرشته تحقیقهای دیگردرباره نامهای آبادیها موفق شدم چنانکه دردفتر دومین از نامهای شهرها و دیه‌ها که امسال چاپ یافته نتیجه بخشی از این تحقیقهای خود را بتفصیل نگاشته و بنیادهایی گذارده‌ام که برای این فن‌شناختن نامهای آبادیها بمنزله «قواعد اساسی» است ودیگران هم می توانند از روی آن قواعد به تحقیق نامهای آبادیها پرداخته وبآسانی بنتیجه‌های سودمند برسند .

آن تحقیق را که درباره نامهای تهران و شمیران یاد کردم بتفصیل دردفتر نخستین «نامهای شهرها و دیه ها» نوشته شده. پس ازچاپ این دفتر من سفری بهمدان وشهرهای غرب کرده در آنجاها نیز بگردآوردن نامهای دیه‌ها میکوشیدم. بارها روی میداد که چون نام‌دیهی رامیبردند‌من ازروی آن معنی‌ها که بشمیران‌وتهران‌داده بودم حال دیه رااز حیث گرمی یا سردی در یافته و میگفتم که از این نام پیداست که این دیه سردسیر یا گرمسیر است و همیشه سخن من درست در میآمد - درهمدان نام دیهی را «قهورد» یاد نمودند گفتم باید گرمسیر باشد ـ یادکننده که ازکارکنان سجل احوال بود نپذیرفته گفت درپیرامون‌همدان دیه گرمسیری نیست ، لکن برخلاف این گفته اوپس‌ازتحقیق دانستم که قهورد دوآبادیست وهردو کم آب و گرمسیر است .

در اسدآباد عکس این داستان روی داده دیهی را بنام سمیرم یاد نموده میگفتند همگی دیه‌های آنجا گرم است، ولی پس از تحقیق ازاداره مالیه دانسته شد که در اینجا نیز گفته من راست بوده و این آبادی در پشت کوهی نهاده و بر خلاف دیگر دیه‌های اسدآباد سرد وخنك‌است.

سمیران پارس را در دفتر نخستین یادکرده گفته‌ام که باآنکه‌کلمه بمعنی «سردسیر» است بنوشته ابن بلخی این آبادی در پارس از شمار گرمسیرهااست وتعجب از این تخلف نام بامعنی کرده‌ام.

پس از چاپ آن دفتر یکی از آلمانیان که در بوشهر نشیمن‌داشته و در پارس گردشهایی نموده نامه‌ای بنگارنده فرستاده میگوید برخلاف نوشته ابن بلخی سمیران پارس‌هم جای بسیار خنك و پرآب میباشد و در اینجا اندیشه وپندار ما مطابق حقیقت بوده است .

ازاین پیش‌آمد ها هرگز شکی در درستی آن معنی که برای‌شمیران و تهران نوشته‌ام باز نمیماند و این دلیل است که یگانه راه پیدا کردن نامهای شهرها و دیه هاهمین است که من برگزیده‌ام و از این راه‌میتوان به نتیجه‌های بسیار سودمندی رسید واینکه مؤلفان پیشین ازحمزه‌سپاهانی و یاقوت حموی‌و برخی شرق شناسان اروپا باینموضوع دست زده وبرخی از نامهای شهرها را از روی‌پندار و گمان معنی کرده‌اند بی‌آنکه طریق علمی روی اینکار پیدا نمایند کوشش بیهایده بوده و نتیجه‌اش بهتر ازاین نمیشود که آقای پروفسور آلمانی «تهران» را از کلمه «تیگران» نام پادشاه ارمنستان میداند و هیچ نمیگوید که پادشاه ارمنستان کجا وتهران کجا!

درایران کنونی ازروی تخمینی که ما کرده‌ایم بیش از پنجاه‌هزار آبادی از شهروشهرك (قصبه و دیه‌و کشت‌زار(مزرعه) هست، اگر کسی نامهای همه این آبادیها راگرد آورده نامهای کوهها ودره‌ها و رودها وچشمه سارها و دشتها و مانند اینها راکه نیز دز مقصودی که هست با نامهای آبادیها یکی است برآنها بیفزایدو نیز از سرزمین‌های پیرامون که‌درقرنهای پیشین ودیرین‌جزوایران بوده‌اند ودر نظر علم وتاریخ همیشه جزو ایران شمرده‌میشوند از قبیل :

آران(قفقاز)، ارمنستان ، خوارزم ، سغد (ماوراءالنهر)، افغانستان و عراق و مانند اینها نامهای آبادیها و زمینها و رودها را گرد آورد نیز آن نامهای آبادیها وزمینها وآبها راکه در کتابها هست ولی‌اکنون بکار نمیرود گردبکند بی شك از همه اینها بیش از یکصد هزار کلمه در دست خواهد داشت ،

ز اینجا توان دانست که این فن تا چه اندازه توسعه دارد وهرگاه بیاید روزیکه این فن پیشرفت بسزا نموده و معنی‌های نامهای آبادیهاو و زمینها و آبها تا اندازه ایکه ممکن است آشکار شود آنوقت دانسته خواهد شد که‌این فن چه فایده‌ها و نتیجه‌ها را در برداشته است این فن‌را ما شاخه‌ای از علم زبان (فیلولوژی) میشماریم و فائدد نخستین از آن این علم خواهد بود ، زیرا که چندین هزار کلمه باز مانده از باستان ترین زمـانها با معنی های روشن وباز در دست خواهد بود که یکی از بهترین وسیله‌ها برای روشنی زبانهای باستان ایران است .

لیکن این فن فایده های تاریخی وجغرافی ونژادی مهم‌را نیز در برخواهد داشت ، زیرا ما از اینراه علت وجهت نامهای آبادیها وزمین‌هاو رودها را دانسته طرفی از تاریخچه آنهارا از اینراه بدست میاوریم نیز آبادیهارا میدانیم که‌هر کدام تا چه‌اندازه کهنه و باستان است مثلادرباره شمیرانهاو کهرانها وتارمهاوتهرانها که‌معانی آنهاوچگونگی پیدا کردن آن معانی‌را درصفحه های گذشته باز نموده‌ایم‌یقین است که این‌آبادیهایادگار های آندوره میباشند که درزبان‌پارسی آذری « که» یا « که» بمعنی گرم‌و «سمی» یا «شمی» بمعنی سرد بوده است وچون از زبانهای باستان ایران بجز از زبان اوستا از آن دیگرها نمونه‌کاری بازنمانده از اینجا نمیتوانیم دانست که این درچه‌زمان‌بوده که اینکلمه‌ها بمعنی گرم وسرد بکارمیرفته‌اند وازاینجهت‌درست‌نمیشناسیم که‌این آبادیها از کدام‌دوره بازمانده‌ولی (بهرحال

یقین است که کهنه‌تر از زمان ساسانیان میباشند .

همچنین ازاینراه ما میدانیم که تیره‌های باستان ایران و مردمانش کیها بوده‌اند وچه تیره‌هایی از بیرون بدینجا آمده ودراینجا وآنجا نشیمن گرفته‌اند مثلا از نامهای «گرزان» و «گرزوان» که نخستین دیهی در نزدیکی تویسرکان است ودومی آبادی درخراسان بوده ما میدانیم که دسته‌هایی از گرجیان از سرزمین خود کوچ نموده در ایران در اینجا وآنجا نشیمن داشته‌اند (۱) نیز از نامهای «آمل» و «مردآباد» و «مردوا» «ماردستان» مانند اینها که فراوانست ما میدانیم که یکی ازتیره‌های ایران «آمارد» بوده که «مارد» یا «مرد» هم خوانده میشدند و این تیره که در تاریخها نیز نام ایشانرا مییابیم نه دریك گوشه ایران نشیمن داشته‌اند بلکه در این گوشه‌وآن گوشه پراکنده بوده‌اند (۲) نیز چون‌از تاریخهای باستان می دانیم که یکی از مهمترین تیره های معروف ایران «کادوش» نام داشته وار روی تحقیقی که ما درضمن جستجو از نامهای آبادیها کرده‌ایم این نکته‌را در یافته‌ایم که این تیره همانست که امروز «تالش» خوانده میشود ؛ بعبارت دیگر همان نام‌کادوش‌تبدیل بنام«تالش» یافته است. از اینجا میدانیم که «قادسیه» که جایی در سرحد عراق و بیابان عربستان است و یکی از خون ریزترین جنگهای ایرانیان‌با تازیان درآغاز اسلام در این نقطه رویداده وشکل درست آنجا در پارسی «کادوشان» بوده (چنانکه درکتابهای ارمنی بدین شکل نوشته شده) ــ همینجا هم نشیمن دسته‌ای ازکادوشان یا تالشان بوده بدینسان که پادشاهان‌باستان دسته‌ای ازآنانرا ازجای خود کوچانیده درآن نقطه سرحدی جای داده‌اند که جلو تاخت و تاز تازیان بیابان نشین را بگیرند .

مجله آرمان سال یکم

شماره ششم وهفتم اردیبهشت وخرداد ۱۳۱۰

---

(۱) برای تفصیل اینموضوع نامهای شهرها وديه‌های ایران دفتر دوم دیده شود

(۲) برای تفصیل اینموضوع نامهای شهرها ودیه‌های ایران دفترنخستین دیده شود.

چارسو

شمال، جنوب، مشرق، مغرب

درفارسی کنونی چهارسمت جهان را شمال و جنوب ومشرق ومغرب میخوانیم. ولی این واژه‌ها هرچهار آن عربی است وبی‌شك درفارسی نام‌های دیگری بجای اینها بوده .

آیا چه بوده آن نامها ؟

اگر ازفرهنگ ها و گفته‌های شاعران فارسی دراین باره بجستجو پردازیم بیك رشته شگفتی‌ها برخورده دچار حیرت خواهیم گشت . اینك نتیجه‌ای که از آن جستجو بدست خواهد آمد :

۱ـ شمال نام پارسی ندارد !

۲ـ جنوب نام پارسی ندارد !

۳ـ شرق را خاور یا خاوران خوانده گاهی نیز باختر نامیده‌اند .

٤ـ غرب را باختر نامیده‌اند ، گاهی‌هم خاور خوانده‌اند .

فردوسی که در شناختن زبان پارسی بر دیگران پیشواست در یك جا می گوید :

بخفت وچوخورشید از خاوران　　بر آمد بسان رخ دلبران (۱)

باز گوید :

چو فردابرآید خور ازخاوران　　برانیم یکسر بمازندران (۲)

باز گوید :

ز خاور چو خورشید بنمود تاج　　گل‌زردشد برزمین‌رنك‌ساج (۳)

باز گوید :

چوخورشید درباختر گشت زرد　　شب تیره گفتش که ازراه کرد (٤)

۱ـ شاهنامه‌خاور ج۱ ص ۱۸٤

۲ـ شاهنامه خاور ج۱ ص ۲٦۱ .

۳و٤ـ شاهنامه خاور ج ٤ ص ۱٦٥و۱٦٦

خاقانی گوید :

ماه چون درجیب مغرب بردسر　　　آفتاب ازجانب خاور رسید (۵)

اسعد گرگانی گوید :

چوخورشید جهان درباختر شد　　　چوروی‌عاشقان همرنك‌زرشد(٦)

چنانکه می بینیم دراین شعرها خاور یا خاوران بجای شرق و باختر بجای غرب است .

ولی فردوسی درجای دیگرمیگوید :

چومهرآورد سوی خاورگریغ　　　هم از باختر برزند باز تیغ (۷)

باز گوید :

چو خورشید بر زد سراز باختر　　　بر آورد رخشنده زرین کمر (۸)

لامعی گوید:

خورشیدراچون‌پست‌شددرجانب‌خاورعلم　　　پیداشداندر باختر بر آستین‌شب‌علم (۹)

در این شعرها نیز باختر بجای شرق و خاور بجای غرب آمده.

در اینجا دوچیز شگفت هست . یکی آنکه زبان کهن پارسی که از هزاران سال زبان یکی از بزرگترین کشورها بوده چگونه برای شمال‌و جنوب کلمه نداشته ؟ آیا میتوان باور کردکه ایرانیان پیش از اسلام نام این دو سمت جهان را بر زبان نمیآورده اند ؟ دیگری آنکه چگونه شرق‌و غرب که‌دوسمت ضد همدیگر است نامهای آنها با یکدیگر عوض میشود ؟ اگر در جمله‌ای قرینه در کار نباشد آیا ازکجا دانسته‌خواهدشد که مقصود چیست ؟ مثلا در این جملهٔ « از سوی باختر ستاره پدید میآید » چگونه میتوان دانست که مقصود شرق یا غرب‌است ؟

این خود شگفت است که مردی همچون فردوسی که در زبان‌پارسی استاد بوده نتوانسته نام درست شرق وغرب را پیدا بکند و بدانسان که دیدیم تناقض گوییها کرده . واین شگفتی بیشتر می گردد هنگامی که بدانیم که کلمه باختر که این شاعر استاد بجای غرب یا شرق بکار برده بمعنی هیچیك ازشرق وغرب نیست بلکه نام پارسی شمال است .

---

۵ ــ فرهنك سروری واژه باختر .

٦ــ ویس ورامین چاپ هند ص ٤١

۷ــ فرهنك سروری واژه باختر.

۸ــ شاهنامه خاور ج ٤ ص۳۸۳

۹ــ فرهنك سروری واژه باختر

شگفت‌تر از همه اینها آنکه موضوع شمال وجنوب وشرق وغرب در زمان ساسانیان اهمیت دیگری داشت کـه بایستی هرگـز نامهای آنها فراموش نشود. قضا را همان اهمیت باعث ازمیان رفتن آن نامها شده واین نتیجه امروزی را داده است.

پس باید نخست داستان آن نامها را درزمان ساسانیان بازگوییم تا موضوع چندانکه میباید روشن گردد واین اشتباه بزرك از زبان پارسی برداشته شود.

درزمان ساسانیان کشور پهناور ایران که از کوهستان قفقاز تادریای هند وازرود فرات تاکنارسیحون بود «ایرانشهر» (۱۰) نامیده می‌شد به معنی کشورایران و پادشاهان ساسانی این سرزمین پهناور را بچهارسمت شرق و غرب و شمال وجنوب بخش کرده و هر سمتی‌را «کوست» (۱۱) نامیده‌اند بدینسان:

۱ـ کوست خراسان ـ شامل خراسان امروزی وخوارزم و بخارا وسغد (ماوراءالنهر) وگرگان (استرآباد) وهرات (افغانستان) ومانند اینها. خوراسان بمعنی خورآیان است جاییکه از آنجا خورشید درمی‌آید یا به عبارت امروزی مشرق. چنانکه اسعد گرگانی درویس ورامین در این باره میگوید:

بلفظ پهلوی هر کش سرآید — خوراسان آن بود کانجا در آید.
خراسان پهلوی باشد خور آمد — عراق وپارس را زوخور برآمد.
خراسان است معنی خورآیان — کجا زوخور برآید سوی ایران. (۱۲)

۲ـ کوست خوربران ـ شامل سورستان (عراق) وکرمانشاهان و همدان و مانند اینها تا سرحد روم. خـوربران بمعنی خور روان است جاییکه خورشید درآنجا فرومیرود یا بعبارت امروزی مغرب وهمین واژه است که خاوران وخاور گردیده.

۳ـ کوست باختر ـ شامل آذربایجان وارمنستان ایران وگرجستان وآران وکوهستان قفقاز ودربند وری ودماوند وگیلان وتپورستان (طبرستان) ودیلمان وتالشان. باختر یا اباختر درفارسی بدو معنی بوده یکی «توده ستارگان» که بعربی برج وصورةالکواکب نامیده میشود ودیگری شمال که در اینجا این معنی دوم مقصود بوده

۱۰ـ شهر درزبان آن زمان که زبان پهلوی میخوانیم بمعنی سرزمین و کشور بوده
۱۱ـ کوست در پهلوی بمعنی سمت وولایت است.
۱۲ـ ویس ورامین ص ۱۱۹

۴- کوست نیمروز - شامل خوزستان و پارس و کرمان وسند و سیستان ویمن ومانند اینها . نیمروز بمعنی ظهر است ولی چون بهنگام ظهر آفتاب درجنوب دیده میشود جنوب را نیز نیمروز نامیده اند که دراینجا این معنی مقصود بوده .

پادشاهان ساسانی برای هریك ازچهار کوست فرمانروایی فرستاده اورا «کوستپان» یا «پا تکوستپان» (۱۳) می نامیدند بمعنی نگاهدارنده کوست وچون هریکی از ایشان وظیفه سرحدداری نیز داشته مرزبان نیز خوانده میشدند بمعنی نگاهدار سرحد. سپس پاتکوستپان وپاتوسپان وپاذوسپان وپادوسپان گردیده که این شکل آخری در کتابهای فارسی دیده میشودودر کتابهای عربی فاذوسفان می نگارندودر کتابهای ارمنی شکل نخستواژه پاتکوستپان دیده میشود .

این چهار بخش بودن ایرانشهر را در زمان ساسانیان در کتابهای بسیاری از پهلوی وعربی وارمنی نوشته‌اند درتاریخ طبری ودیگر تاریخ هایی که از حوادث دوره ساسانیان گفتگو میکنند زمینه همه سخنها بر این بخشهای چهارگانه است که اگر کسانی از این موضوع آگاه نباشند معنی گفته‌های آن مورخان رادرست نخواهند فهمید . (۱٤)

ازنوشته‌های طبری برمیآمد که این چهاربخشی ایران پیش اززمان خسرو انوشروان بوده ، چه اوچون تخت نشستن خسرورا مینویسدمیگوید بچهار پادوسبان که درچهارسمت ایران فرمانروا بودند نامه نوشته دستورها داد . هم طبری می نویسد که تازمان خسرو انوشروان سپهبد ایران یکتن بود . ولی خسروسپاهرانیز بچهار بخش کرده وهر بخشی را با سپهبدجداگانه بیکی از آن چهار قسمت بگماشت . از اینجاست که ما اززمان او در

۱۳- پات یاپاد درپارهٔ واژه ها افزوده شده که مامعنی آنرا نمیدانیم . چنانکه در شاه و پادشاه که تفاوت این دو واژه امروز دانسته نیست در پاتکوستپان هم پات فزونی است ومامعنی آنرا نمیدانیم

۱٤- یکی از آن مؤلفان موسی خورینی معروف ارمنی است که در زمان خود ساسانیان یابسیار نزدیك بزمان ایشان بوده وچون او کتابی هم درجغرافی دارد در این کتاب خود ایران را ازروی چهار کوست یادکرده ونام هرکوستی را بامعنایی که دارد شرح داده و شهرهای هرکدام را جداگانه میشمارد. همین بخش از کتاب موسی خورینی است که شرق شناس دانشمند آلمانی پروفسور مارکوارت باآلمانی ترجمه وشرح مفصلی بمطالب آن نوشته وکتاب ایرانشهرخودرا پدیدآورده که یکی ازگرانمایه ترین تالیفها ودرخور آنست که بفارسی ترجمه شود .

تاریخها بنامهایی از قبیل سپهبد خوراسان و سپهبد نیمروز و مانند اینها بسیار برمیخوریم (۱۵)

ولی فردوسی برخلاف نوشته‌های طبری بخش کردن ایران را بچهار کوست (اوبهرمیخواند) بخسرو انوشیروان نسبت داده وچهار بخش کردن سپاه راهم بنام‌خسروپرویزمینگارد که ازهردوجهت باطبری اختلاف دارد درداستان خسرو انوشروان میگوید :

بخش کردن انوشیروان پادشاهی خود بچهار بهر

شهنشاه دانندگان را بخواند   سخن های گیتی سراسر براند
جهان را ببخشید بر چار بهر   وز و نامزد کرد آباد شهر
نخستین خراسان از اویاد کرد   دل نامداران بدان شاد کرد
دگر بهره زو قم بد و اصفهان   نهاد بزرگان و جـای مهان
وزوبهره بد آذر آبـادگان   که بخشش نهادند آزادگـان
وزار مـینـیه تـا در اردبیـل   بپیمود دانـا خـرد بـوم گیل
سوم پارس واهوازومرز خزر   ز خـاور ورا بود تـا بـاختر
چهارم عراق آمد و بوم روم   چنین‌پادشاهی وآبادبوم(۱۶)

چنانکه میدانیم‌فردوسی شاهنامه راازروی خدایشامه نظم‌کرده گویا درآن کتاب درباره این چهار بخش کردن ایران آگاهی درستی نبوده و اینست که گفته های شاعر ایراد ها دارد ودرست ازعهده مطلب بر نیامده . یکی از ایرادهاآنکه نام‌های خوراسان وخوربران وباختر ونیمروزراکه نام های پارسی چهار سوی جهان‌بوده وکوستها باآن نام‌ها خوانده میشد یادنکرده وواژه خراسان دربیت سوم مقصود ازآن نام‌زمین است نه‌یعنی مشرق دوم آنکه ترتیبی راکه خود ساسانیان برای شمردن چهار کوست داشته‌اند وخوراسان رانخست‌وخاوران را دوم وباختر را سوم ونیمروزرا چهارم میشماردند تغییرداده‌است .سوم‌آنکه خزرراکه‌درشمال بوده وجزو ایران هم نبوده جزوجنوب‌شمرده واین اشتباه ازفردوسی بسیار دورست.

اما بخش کردن‌خسرو پرویزسپاه را بچهار بخش دراین‌باره‌هم‌میگوید:

۱۵ــ فرخ هرمز که‌آزرمیدخت را خواستگاری کرد وبسزای این‌آرزو بدست کسان آزرمیدخت کشته گردیـد سپهبد خراسان بوده پسر اورستم کـه آزرمیدخت راازپادشـاهی برد ثمت سپهسـالار جنگ قادسیه هم او بوده نیزسپهبدی خراسان داشته است . نیزدر همان زمان آذرجشنس نامی سپهبد نیمروز بوده است

۱۶ــ شاهنامه‌خاورج٤ص ۳۷۸ و۳۷۲

(شعرها گزین میشود)

گزین کرد از ایران بسی نامدار — جهاندیده و گرد و جنگی سوار
جهان را ببخشید بر چار بهر — یکا یك همه نامزد کرد شهر
از آن نامداران ده و دو هزار — سواران هشیار و خنجر گذار
فرستاد خسرو سوی مرز روم — نگهبان آن فرخ آباد بوم
هم از نامداران ده و دو هزار — گزین کرد از ایران نبرده سوار
بدان تا سوی زابلستان شوند — به بوم سیه از گلستان شوند
ز لشگر ده و دو هزار دیگر — دلاور بزرگان پر خاشخر
بخواند و بسی پندها داد شان — بره آلانسان فرستادشان
بایشان سپرد آن در باختر — بدان تا نباشد ز دشمن گذر
ده و دو هزار دیگر برگزید — زمردان جنگی چنان چون سزید
بسوی خراسان فرستاد شان — بسی پند و اندرزها دادشان (۱۷)

دراینجا نیز نامهای خوراسان و خوربران و باختر نیمروز را یاد نمیکند شگفتر آنکه دربند را «درباختر» میخواند و بی‌شك باختر در این واژه به معنی شمال است زیرا دربند در شمال ایران بود و هست . ولی یقین است که خود فردوسی ملتفت این معنی آن واژه نبوده‌است.

بهر حال نوشته های طبری از هر بابت بر گفته های فردوسی برتری دارد .

موضوع چهاربخشی ایران از این‌حیث مهم است که اگر کسانی آن راندانند از فهم یکرشته مطالبی راجع بتاریخ دورهٔ آخر ساسانیان و اوایل اسلام درخواهند ماند وچون‌سخن از سهوهای فردوسی دراین موضوع رانده شده این یك سهواورا نیز یاد میکنیم :

درداستان بند کردن شیرویه پدرخود خسرو را و پیغامی که درزندان باو فرستاده و پاسخی که خسرو بآن پیغام داده از زبان خسرو میگوید:

سپهبد فرستادم از چار سوی — گزیده بزرگان آزاده خوی
یکی بر خراسان یکی باختر — دگر کشور نیمروز و خزر (۱۸)

بی گفتگوست که مقصود از چار سوی همان چهار کوست است، لیکن باز خلطهایی روی داده که نمیدانیم از فردوسی یا از خداینامه است . مقصود از خراسان معنی مشرق و نام سرزمین هردو می تواند بود ولی باختر را مقابل آن سمردن غلط و بیجاست . نیمروز را هم چون فردوسی نام سیستان می‌

۱۷- شاهنامه خاور ص ۲۱۴ و ۲۱۵
(۱۸) شاهنامه خاور ج ۵ ص ۲۶۶

دانسته (چنانکه خواهیم دید) آنست که کلمه کشور بر سر آن افزوده. بجای شمال هم کشورخزر را یاد کرده که از هر باره بیجاست.
شك نیست که اصل خبر واژه‌های خوراسان و خوربران و باختر و نیمروز بوده مؤلف خداینامه یا فردوسی تغییراتی در آن داده.



این بود آنچه درباره کوست‌های چهارگانه ایران درزمان ساسانیان و نامیده شدن آنها با نامهای چهارسوی گیتی بایستی گفت. از اینجادانسته شد که نامهای مشرق و مغرب و شمال وجنوب درزبان پارسی چهار کلمه خراسان وخاوران و باختر و نیمروز است. هم دانسته شد که فردوسی و فرهنك نویسان ودیگران دراین باره ازحقیقت پاك دور و بیگانه بوده‌اند و اشتباه ایشان نه ازیك جهت بلکه ازچندین جهت بوده است.

ازهمه بدتر آن وارونه کاری است که درباره خاور و باختر روا داشته گاهی آن رانام شرق و این رانام غرب گرفته و گاهی عکس آنرا بکار برده‌اند درحالیکه باختر بمعنی هیچیك ازشرق وغرب نیست بلکه نام شمال است.

سرچشمه این اشتباه ها آنکه درنتیجه چهار بخشی ایران در زمان ساسانیان دو کلمه خراسان و نیمروز آن معنی‌های خودرا که درزبان مردم داشته‌اند از دست داده‌اند وهر یکی نام سرزمینی گردیده است. چنانکه خراسان کنون هم نام زمین است و بیك بخشی از کوست خوراسان دورهٔ ساسانی گفته میشود. نیمروز راهم فردوسی ودیگران نام سیستان که بخشی از کوست نیمروزساسانی است گرفته ودرهمه جاجز باین معنی بکار نبرده‌اند.

فردوسی میگوید دربارهٔ رستم:

برون رفت آن پهلو نیمروز زپیش پدر گرد گیتی‌فروز (۱۹)

سعدی میگوید:

گر بغریبی رود ازشهرخویش محنت و سختی نبرد پینه دوز
ور بخرابی فتد از مملکت گرسنه خسبد ملك نیمروز (۲۰)

درفرهنك‌ها نیزنیمروز را نام سیستان دانسته‌اند. در برهان قاطع چنین مینویسد:

«چون سلیمان علیه‌السلام بآنجا رسید زمین آن‌را پرآب دیددیوان را فرمود تا خاك بریزند درنیمروز پرخاکش کردند و بعضی گویند خسرو چین تا نیمروز آنجا را لشکرگاه کرده بود و وجوهات دیگر نیز

۱۹ــ شاهنامه خاور ج ۱
۲۰ــ گلستان.

دارد » .

این راز برما پوشیده است که چگونه خوراسان و نیمروز معنی‌هایی که داشته‌اند از دست داده‌اند و نام زمین گردیده‌اند لیکن خاوران و باختر که دو برادر دیگر آن‌ها بوده‌اند نام زمین نگردیده‌اند آیا این تفاوت از چه رو بوده است ؟ بهرحال گویا در آغاز قرنهای اسلامی پارسی‌زبانان با این اشکال دچار بوده‌اند که هرگاه که واژه خراسان یا نیمروز بر زبان میراندند دانسته نمیشده که آیا مقصود معنی پیشین آنست که مشرق و جنوب باشد یا سرزمینهای خراسان و سیستان، اینست که از اختلاط واژه‌های عربی بزبان فارسی استفاده کرده برای رهایی از این اشکال دو واژه مشرق وجنوب را معمول ساخته‌اند و پس ازدیری معنی‌های دیرین خراسان و نیمروز پاک فراموش شده که جز نام سرزمین از دو واژه فهمیده نمیشود .

اما معروف شدن دو واژه خاور و باختر بمعنی شرق و غرب یا بالعکس این ترتیب ، این راز هم برما پوشیده است . آنچه از راه گمان و پندار می‌فهمیم اینست که کسانی از آنانکه دوستار واژه‌های پارسی بوده‌اند و بکار بردن آنها را در گفته‌ها و نوشته‌های خود بهتر از واژه‌های عربی می‌دانسته‌اند واژه خاور را «خور آور» معنی نموده و از اینجا آن را بمعنی مشرق پنداشته‌اند و بهمین معنی بکار برده‌اند وچون در برابر آن واژه پارسی جز باختر نمی‌شناخته‌اند این را هم بمعنی مغرب پنداشته‌اند . (۲۱) بویژه که این دو واژه کار قافیه و سجع را آسان می‌ساخته و بآسانی ممکن می‌شده شعری یا عبارت سجع داری از آنها پدید آورد. یقین است که همین جهت یکی از علتهای شهرت این دو واژه بوده است .

لیکن سپس کسانی از راه کاوش در زبان پهلوی و نوشته‌های کهنه پارسی پی باین نکته برده‌اند که خاور نه بمعنی شرق بلکه بمعنی غرب است اینست که آنرا بجای واژه غرب بکار برده و چون لنگه‌ای برای آن جز باختر نمی‌شناخته‌اند ناگزیر این را هم بمعنی شرق گرفته‌اند .

این گزارشی است که دو واژه خاور و باختر پس از دوره ساسانیان پیدا کرده و در زبان شعرا و نویسندگان بمعنی شرق و غرب گردیده . ولی

۲۱ــ فردوسی از آغاز شاهنامه تا زمان ساسانیان در همه‌جا خاور را بمعنی مشرق بکار میبرد و باختر را بمعنی مغرب . ولی گویا در اثنای جستجو از تاریخ ساسانیان باین نکته بر خورده که خاور بمعنی غرب است و اینست که از اینجا ترتیب را معکوس کرده خاور را بجای غرب بکار می برد ولی شگفت است که ملتفت نشده که باختر جز شمال نیست و این دفعه هم آن را بمعنی سرق بکار میبرد.

شگفت است که کسی بسراغ نام پارسی برای شمال و جنوب نرفته . آنکه فرهنگها ست در این باره قفل خاموشی بزبان زده و هرگز بروی خود نیاورده اند که چگونه در زبان چند هزار ساله فارسی نامی برای این دو سمت جهان نبوده و کسی بجستجو و گفتگو برنخاسته است . اما شعرا آنان هم بواژه‌های عربی بسنده کرده‌اند . فردوسی که پای بندی بواژه‌های پارسی داشته در هر کجا که حاجت بیاد کردن شمال یا جنوب پیدا کرده چون نام پارسی برای آنها نمیدانسته ناگزیر راه‌مطلب را برگردانیده‌است . چنانکه دیدیم که در یاد کردن کوستهای چهارگانه کوست‌شمال رابا نام« آذربایجان» یا« ارمنیه» یا« کشورخزر» یاد می نماید وجنوب‌را هم کشور نیمروز که مقصود سیستان است می‌خواند .

بهر حال‌از این‌پس باید درفرهنگها جبران گذشته را کرده نامهای درست چهار سمت جهان را بدانسان که بوده است‌و ما در این مقاله‌شرح دادیم یاد نمایند . اما نوشته‌ها اگر کسانی بواژه‌های شمال و جنوب و شرق‌وغرب بسنده می کنند ایرادی بر آنان‌نیست زیرا که این واژه‌ها اگر هم عربی است در فارسی مشهور گردیده ودر شمار واژه‌های فارسی در آمده . ولی آنان که علاقه به نام‌های پارسی این چهارسمت‌دارند آنان نباید غلطهای گذشتگان راتکرار نمایند وخاور را مشرق و باختررامغرب بدانند بلکه باید بچگونگی درست مطلب پای بند بوده خاور را مغرب باختر را شمال و نیمروز را جنوب‌بدانند و جز در این معنیها بکار نبرند. (۲۲) اما خراسان این واژه امروز نیز نام‌سرزمین است که هرگز نخواهد بودآن‌را بمعنی شرق بکاربرد (۲۳)وناگزیر دراین باره بایدبواژه‌شرق یا مشرق عربی بسنده کرده‌ازداشتن‌نام پارسی‌آن صرف نظر نمود. (۲٤)

۲۲ــ جای‌شگفت است که‌فرهنگستان ایران پس‌از پراکندن این گفتار دربرگزیدن این‌نامها برای‌چهارسو دچار اشتباه‌شده باختر راکه بمعنی شمال است بجای غرب‌و خاور راکه بمعنی مغرب است بجای مشرق برگزیده ؛ شمال و جنوب را نیز بی‌نام گذاشته است . « گردآورنده»

۲۳ــ برای‌اینکه‌اشتباه‌روی ندهد میتوان‌کنون واژه «خورآیان» رابجای مشرق برگزیده بکار برد . « گردآورنده»

۲٤ــ اگر کسانی‌درباره نامهای پارسی چهار سوی‌گیتی ودر موضوع چهارکوست دوره‌ساسانی بتحقیق بیشتر بخواهند گذشته ازکتاب طبری و کتاب موسی خورینی الاعلاق النفیسه تألیف ابن رسته و نامه « شهرهای ایران » را که به پهلوی‌است بخوانند چنانکه گفته‌ایم بهترین شرح را کتاب « ایرانشهر » پرفسور مارگوارت آلمانی دارد و دوباره میگوییم که‌این کتاب سزاوارترجمه شدن بپارسی‌است



در پایان مقاله اشتباهی را که از یکی شرق شناسان اروپا رویداده و با این گفتگو بی ارتباط نیست تصحیح می نماییم: گفتیم حاکمی که پادشاهان ساسانی برهر یکی از کوستهای چهارگانه می فرستادند «کوستپان» یا «پاتکوستپان» نامیده میشده و نیز گفتیم واژه پات فزونی است که برسر کوستپان می آمد . برخی شرق شناسان چنین پنداشته اند که واژه پات چنانکه برسر «کوستپان» می آمده برسر «کوست» نیز می آمده و اینست که در شمردن کوستهای چهارگانه بجای واژه کوست «پاتکوست» گفته اند و از اینجاست که ما در کتاب کلمان هوارت شرقشناس فرانسه ای بواژه Padghos بر میخوریم که هم از جهت فزوده شدن پاد بر اول وهم از جهت انداخته شدن تا از آخر آن غلط است . (۲۵)

مهنامهٔ پیمان سال یکم شماره یکم ودوم

آذرماه ۱۳۱۲

۲۵— برای تفصیل بیشتر درباره این اشتباه گفتار «کوست است نه پادگوس» در بخش یکم ص دیده شود

هم دزد هم دروغباف

«تذکره شوشتر» کتابی است که سیدعبدالله نوهٔ سید نعمت‌الله جزایری معروف تالیف کرده. این کتاب از جهت مطالب بچهار بخش است:

۱ـ افسانه‌هایی که شوشتریان درباره شهر خود داشته‌اند و مؤلف آن‌ها را گردآورده و با اندك پیرایش یاد کرده.

۲ـ چگونگی شهر ومحله‌ها ومسجدها ودیگر بنیادهای بزرك آنجا.

۳ـ حوادث شوشتر وخوزستان ازسال ۹۳۲ تاسال ۱۱٦۷ که آخر زمان مؤلف است.

٤ـ پاره‌اشعارمؤلف ودیگران.

نسخه‌های خطی این کتاب درشوشتر وتهران فراوان است. بتازگی هم درهند چاپ یافته.

مقصودما نه گفتگو از آن بلکه یادموضوع‌دیگریست. سیدعبداللطیف برادرزادهٔ سید عبدالله که ازشوشتر بهند رفته و مدتی در آنجا میزیسته اونیز کتابی بنام «تحفة العالم» تالیف کرده که درآغاز آن از شوشتر و خوزستان گفتگو می‌نماید. بیشترمطالب این کتاب همانست که از تذکره شوشتر برداشته شده‌وعبارت‌ها نیزعبارتهای همان کتاب می‌باشد.

عبداللطیف که دست دزدی‌بکتاب عموی خود بازکرده هرگز این دزدی را بروی خود نمی‌آورد وتنها برسریك عبارتست که نام عمویش‌را میبرد واین‌خود برای آنست که خوانندگان عبارت‌های دیگررا ازآن‌خود او بدانند.

بگفته انجیل آنکه کم‌رامی‌دزدد بیش راهم‌خواهد دزدید. اگرچه این مطلب ارزش چندانی ندارد ولی بی ارزشی آن گـناه عبداللطیف راکوچك نخواهد ساخت. بلکه باید گفت آنکه ازبهرچیز بی‌ارزش شرافت خود را پابمال میسازد پست‌تراز آن کسی است که از بهرچیزهای ارزش دارچنین کاری کند.

آنچه در بدنیتی عبداللطیف ودر اینکه اوجز بقصد دزدی دست به

مطالب عموی خود دراز نکرده جای تردید نمی‌گذارد اینست که او در همان کتاب شرح حال عمویش را یاد کرده و تالیفات اورا یکایك میشمارد ولی از تذکره شوشتر که معروفترین تالیف او بوده وبی شك عبداللطیف آن را در دست داشته‌هرگز نامی نمیبرد . بادالك امیدوار بوده که بدینسان دزدی او درپرده خواهد ماند .

عبداللطیف نه تنها دزد ، دروغباف و گزافگوی بیشرمی نیز بوده . گویا درهند که میان هندیان می‌نشسته همیشه شوشتروخوزستان را ستوده وداد دروغ‌وگزافه میداده است . سپس هم‌آن دروغها دریادش نقش‌بسته و کاربرخود او نیزمشنبه‌گردیده وآنها را درتالیف خویش یاد کرده.

ازگزاف‌های او یکی اینست که شهراهوازرا که درآن زمان ویرانه بود ستوده چنین می‌نویسد :

«درعهد دولت‌خلفای‌بنی عباس آن‌شهر بغایت معمور بوده است تخمین بقدرچهل فرسخ درطول سی فرسخ عرض است که دراین‌آثارعمارات‌عالی وحمام‌ها وکاروانسراها ومدارس و مساجد است بااین‌وسعت همیشه برسر زمین وخانه‌ها مردم باهم مجادله می‌کردند که مکان خالی وجای وسیع به دست کسی نمی‌آمد...»(۱)

توجه شود که عبداللطیف درازا وپهنای یکشهر را تنها چهل‌فرسخ درسی‌فرسخ می‌ستاید . درحالیکه سراسرخوزستان باهمه شهرها ودیه‌هاو دشت‌ها وبیابان‌های خودبهمین درازا وپهنا بااندکی کم و بیش است .

کژدم جراره که درهمه جای خـوزستان یـافت میشود و در شوشتر کمتر از اهواز نیست عبداللطیف آنرا خاص اهوازساخته ودر چگونگی پیدایش آن افسانه‌ای اززسواترین افسانه‌ها بافته سپس درباره خود کژدم چنین می‌نویسد : هنوزهم دراهواز آن عقرب بسیار است وتمام جسم آن مانند زنگار اززهرسبز است ونیش خودرا بر زمین می‌کشد و باین سبب اورا جراره گویند واگر برروی نمد یاقالی بگذرد داغ نیش او تاهرجاکه برآن‌فرش گذشته‌است‌می‌ماندمانندمیل گرمی که برروی نمد کشیده باشند کرك آن نمد تمام سوخته میشود .» (۲)

کسانیکه در خوزستان کژدم جراره را دیده یاشنیده‌اند می‌دانند که سید جزایری چه گزافه‌ای بافته است . ازدروغ‌های‌عبداللطیف نیزچندتکه را بعنوان نمونه برشته نگارش میکشیم .

۱ ــ مطالب‌عمویش راکه دزدیده گویاجبران‌آن ستم درشرح‌حال‌او

---

۱ و ۲ ــ نسخه چاپی تحفة العالم ص۳۲و۳۳

داد گزافه ودروغ دادهویك رشته فضایلی را که خود اوهر گز باندیشه نمی-
آورده برایش یاد کرده است . از جمله درباره علم او چنین می نگارد :
«دراستیلای آزاد افغان باصفهان که بادعای سلطنت برخاسته بودو بالاخره
ازپادشاه نیکو سیرت محمدکریمخان زند مقهور گردید مردم آن بلده
متفرق شدندیکی ازاعاظم‌علمای نصاری که‌اورا کشیش گفتندی‌داخل درزمره
اسرای افاغنه بود وجمعی ازخویشان اودر بصره بودند بعد از آنکه سید
عالیمقام اطلاع برحال اورسانید اورا خریداری ودرخانه خود بعزت‌نگاه-
داری کردواز او انجیل بیاموخت وبشروحات آن پی برد وهم‌درآن اوقات
یکی از علمای یهود را از اصفهان ویکی ازمؤبدان مجوس را از یزدبه
شوشتر طلب داشته توریت را با شرح بسیاری و کتب مجوسی را از نظر
بگذرانید و این هرسه را مدتی نزد خود نگاهداشت وآن چه داشتند از
آنها فراگرفت وآنقدر علوم متفرقه وفنون متشتته ومذاهب مختلفه‌دراندك
زمانی اخذ نمود که حدآنها راخدای داند وبس و کمتر کسی‌راازعلمامیسر
آمده باشد وهمیشه میفرمود که اگر پادشاه مقتدری بود که متحمل‌مصارف
بستن زیج میشد رصدی می‌بستم که برزیجات افاضل سلف راجح آید واز
کهنکی واندراس‌محفوظ‌ماند...»(۳)

داستان‌استیلای آزاد افغان براصفهان واسارت مردم بدانسان که‌این
مؤلف نوشته یکجا دروغ است . اما انجیل یاد گـرفتن سید عبدالله ،
کتابهای این مرد ازتذکره شوشتروجزآن که دردست ماست چنین‌علومی
را ازو نشان نمیدهد وخود اوهم چنین دعوایی هرگز ندارد . ازعلم‌نجوم
اندك‌بهره داشته است ولی‌یقین است که دراین‌باره‌هم برادرزاده‌اش گزافه
گویی بسیارنموده . درباره یادگرفتن‌انجیل وتوریت و کتب مجوسی‌اگر
مقصود خواندن آن کتابها بزبان فارسی یاعربی است که نیاز به‌آموزگار
ندارد واگر مقصود یادگرفتن زبان های عبری واوستایی و یونانی است
اگر کسی بچنین‌کاری پردازد یك‌عمرصرف آن باید کرد . بهرحال‌موضوع
پاك دروغ است .

۲ ـ درباره همان عمو دروغ بدتری بقالب زده مدعی میشود
که درجشن تاجگذاری نادرشاه دردشت موغان اونیز بود ومیگوید باآن
که نادر برای ترسانیدن چشم مردم چندتن ازبزرگان راکشت وهمه‌رادل
ازبیم‌می‌لرزید عموی‌اوخطبه‌تهنیت‌جلوس خوانده وچندان فصاحت وشیوایی
نمود که همگان آن خطبه‌راحفظ کرده و یگانه یادگـار فصاحت وبلاغت

۳ـ نسخهٔ چاپی تحفه ص۶۷و۶۸

شمرده‌اند . (٤) درحالی که خود سید عبدالله که داستان تاجگذاری نادررا نوشته از عبارات اویقین است که‌وی دردشت‌موغان نبوده وداستان از پایه وبنیاد دروغ است .

٣ ـ در بارهٔ عمویش‌می گوید : « درسفرحجاز که بطواف حرمین سعادت اندوز بود و درحله ونجف اشرف که بحکم نادر علمای عامه از اسلامبول وبخارا وبغداد بجهت تنقیح‌مذهب مجتمع شده بودند باهریك از سران مذاهب اربعه مناظرات شایسته دارد ». (٥)

سفرحج سیدعبدالله‌را نمیدانم راست‌است یادروغ باشد لیکن مباحثه درحله‌ونجف‌ودخالت‌او درآن‌بی‌شک دروغ‌است سید عبدالله که سفرخودرا بفلاحیه ومشاعره‌ای که با فلان‌شاعر کرده در کتابش می نویسد اگر براستی سفرحج کرده وباعلمای سنی بحث کرده بود چرا بایستی ننویسد ؟ ! تذکره شوشتر را که‌درهندچاپ کرده‌اندچاپ کننده باعتماداین‌دروغهای عبداللطیف سیدعبدالله‌را بسیارستوده‌وهمه‌این علوم واوصاف رادربار‌ه‌اوراست‌دانسته .

٤ ـ داستان لشگرکشی صادقخان برادر کریمخان ببصره وگشادن آن شهر بدست ایرانیان معروفست . حاکم بصره سلیمان آغا نامی بوده است که صادقخان اورا همراه خود بشیراز آورد ولی سپس سلیمان آغا شهرت بسیاریافته ودربغداد بخودسری برخاسته ومرددلیر وکاردانی بوده است .عبداللطیف که‌لاف‌علم نجوم‌هم میزده‌از نام سلیمان آغااستفاده کرده‌و دروغی می بافد بدینسان که سلیمان آغا را با اسیران دیگر از بصره بشوشتر آورده‌اند واو بنام مردمی ومسلمانی سلیمان آغا را بخانه خود برده و از راه‌علم‌نجوم‌پیشگویی کرده است که سلیمان بجایگاه بلندی‌خواهدرسید.(٦)

٥ـ داستان علیمردان بختیاری که بپادشاهی میکوشیده وباکریمخان تازمانی دوست وهمدست وپس‌از دیری دشمن وهم نبرد بودند معروفست. عبداللطیف‌دروغی نیزبنام او ساخته داستانی‌می بافدکه علیمردان‌باگروهی از لران بشوشتر تاخته‌وشوشتریان‌دلیری کرده وچندان از ایشان کشته‌اند که لاشه‌ها بروی هم افتاده و درکوچه ها راه آمدوشد بسته بوده است . (٧) در حالیکه علیمردان در سال ١١٦٧ در بختیاری کشته گردیده‌است و سید عبدالله عموی عبداللطیف که در همان زمان زنده ودرشوشتر ...

---

٤ ـ تحفه ص ٦٧

٥ ـ تحفه ص ٦٧

٦ـــ تحفه ص ٨٨

٧ـــ تحفه ص ١١٣

وحوادث خوزستان وشوشتر را تا همان سال یك بیك یاد کرده هرگز از
چنین داستانی نام نمیبرد دیگران هم ننوشته اند. لیکن سید عبداللطیف که
چنین دروغ شاخداری‌را بافته بیشرمانه یکی‌از علمای شوشتر را می‌نویسد
که درآن گیرودارمردانگی کرده بود و چون بدست لران افتاد چشمهای
اورا کور ساختند .

اینست نمونه‌هایی از دروغهای بسیارآشکار عبداللطیف که من در
یکبار خواندن کتاب او یادداشت کرده‌ام • اگر کسانی بیشتر دقت کنند
دروغهای‌دیگر نیز فراوان بدست خواهد آمد.

این‌را نیز گفته باشیم که صاحب‌الزنج‌معروف که در قرن‌سوم هجری
در نزدیکیهای‌بصره بر خاسته و سیاهان زنگی‌را برسرخود گردآورده بود
و باین‌جهت‌اوراصاحب‌الزنج (خداوندزنگیان)میخواندندسیدعبدالله نام اورا
به تحریف (صاحب‌الزیج) خوانده واز اینجا اورا منجم پنداشته که او را
علی بن محمد منجم می‌خوانـد • ولی عبداللطیف، کـه‌با آنکه آن
لقب‌را بشکل درست خود «صاحب‌الزیج»خوانده وجهت‌آنرا نیز بدانسان
که ما گفتیم یاد کرده با این همه‌لقب منجم‌را ازروی نام‌آن مرد برنداشته
است • همچنین‌دیگر سهوها عموی‌خود راتکراردودروغهاو گزافه های‌خودرا
هم برآنها افزوده است •☆

☆ این گفتار گذشته‌از آنکه‌سودهایی بتاریخ خوزستان داردخود گوشمالیست
بردزدان‌کتاب و نگارش و بیشتر بجهت این جنبهٔ آخر است که‌مادراینجابچاپ آن پرداختیم
بیماری نویسنده‌شدن ونویسندگی وپیدایش‌روزنامه ومجله درتهران‌ودیگرشهرهای
ایران‌ناگزیر دسته‌ای‌را بنام نویسنده ومؤلف پدیدآورده ودراین میان‌کسانی نیز
خودرا باین عنوان معرفی می نمایندکه ازپست ترین‌مردمان هستند ،کسانی که اگر
سواد نداشته در این رشته بکار وکوشش برنخاسته بودند بی شك آفتابـه دزد و
راهزن بودندو کنون هم در نویسندگی و تالیف‌آن حال‌ورفتار را دارندکه‌دزدان‌و
راهزنان در رشته وکار وزندگی خود .

نسخه یگانه‌وخطی کتابی‌را که‌کسی باگرانترین بهایی خریده و اندیشه چاپ
آنرا دارد بنام امانت برای خواندن گرفتن و دزدیانه‌آن‌را رونویس‌کردن وپیش
از دارنده‌کتاب بچاپ‌س مبادرت نمودن ، نسخه اصلی تالیفی را از مؤلف ربودن و
با تغییر نام آن‌را بنام خود منتشر ساختن،هر مقاله یا نگارشی‌را که در مجله‌ها
و کتابهای گمنام و نامسهوراروپایی درباره ایران و مشرقست ترجمه نمودن و بنام
خود جاب‌کردن هر مطلب علمی‌را امروز ازربان‌کسی شنیدن فردا مقاله‌ای ازآن
پدیدآوردن ودر روزنامه ها بامضای خود نشر ساختن - این سیاهکاریها نمونه‌
هایی از کردار ورفتار این یکمشت دزدان‌کتاب ونگارش است .

معروف و مجهول

هنگامیکه‌در فرهنگها جستجوی معنی واژه‌ای برامیکنیم چه بسا که بعبارت واومجهول ویاء مجهول و واو معروف ویاء معروف برمیخوریم . کسانی معنی این عبارتهارا نمیدانند ودر فرهنگها نیز شرحی در بارهٔ آنها نتوان یافت اینست که ما معنی آنهارا باز مینماییم .

چنانکه در زبان‌فرانسه‌دو صدای o وou هست که بهم‌نزدیک وماننده یکدیگر هستند نیز دو صدای i و e هست که اندك تفاوتی باهم دارند .در فارسی نیز در زبانهای پیشین این صدا ها هرچهار آنها بوده . چیزی که هست در الفباء دوصدای نخستین را با حرف واو ودو صدای دومین رابا حرف‌یاء نشان میداده‌اند وبجهت‌جدا کردن آنها از یکدیگر صدای نخست واوراکه بیشتر معروف و معمول بوده «معروف» وصدای دومی آنرا که کمتر بکار میرفته «مجهول» میخوانده‌اند همچنین در باره یاء صدای نخست را «معروف» وصدای‌دومی‌را «مجهول» مینامیده‌اند پس‌واو ویاء مجهول همان صداهاست که در زبان فرانسه باحرفهای o و e نشان‌میدهند .

در زمان ساسانیان و در قرنهای نخستین اسلام آن دو صدای واو ویاء همگی بکار میرفته و واژه‌هایی که‌ما امروز آنهارا بیکسان‌میخوانیم در زبانهای پیشین بعلت همین تفاوت دوصدای واو ویاء از هم جداگانه بوده‌اند . چنانکه «شیر» بمعنی دد درنده‌و «شیر» بمعنی آب سفیدخوردنی که امروز هر دویکسان برزبان رانده میشود . لیکن درپیشین زمانها آن یکی‌را با یاء مجهول Cher واین یکی‌را بایاء معروف Chir میخوانده‌اند (۱) ولی سپس در نتیجه انتشار علوم عربی در میان ایـرانیان و اینکه بسیاری از مردم بویژه آنانکه سواد داشته‌اند از هر باره خود را بعربی وزبان ولهجه عربی نزدیك می نموده‌اند اینست کم کم صدای مجهول واو

۱ــ از اینجهت است که شاعر گفته . «گرچه باشد در نوشتن شبر شیر» و نگفته درخواندن یا گفتن. چــه در گفتن و خواندن تفاوت میان آن دو واژه بوده است .

ویاء از میان رفته وهمگی معروف گردیده، تنها شاعران تادیر زمانی در قافیه آن‌را رعایت میکرده‌اند وبیشتر برای آگاهی شاعران وشعر خوانان بوده که در فرهنگها این قیدها را مینموده‌اند.

لیکن در بسیاری‌اززبانهای بومی که اثر زبان وعلوم عربی در آنها کمتر است هنوز فرق معروف و مجهول چنانکه بوده بحال خود هست ومردم همیشه رعایت دوصدای واو وباء را میکنند چنانکه در آذربایجان با آنکه زبان بومی آنجا از میان رفته وترکی جای آنرا گرفته در کلمه‌های پارسی که یادگار آن زبان دیرین بومی است درست فرق‌معروف‌ومجهول منظور است و از اینجاست که مردم آنجا در باز شناختن معروف ومجهول بیشتر واژه های پارسی بی نیاز از فرهنگها میباشند.

واژه‌های دوست‌وکوروگوروشوروبیل‌ودیووشیر(بمعنی‌ددمعروف) میشه(۲)(بیشه)آنسان که‌در زبان‌مردم‌آذربایجانست که واو ویاء رامجهول میگیرند درست‌تر وبقاعده زبان‌پارسی موافق‌تراست ازآنکه برزبان‌مردم تهران وبسیاری از شهرهای دیگر است.

پیمان سال‌یکم شماره چهارم
دیماه ۱۳۱۳

۲ـ یکی از قاعده های آذری زبان بومی آذربایجان بدل کردن باء به میم در بسیاری از واژه ها بوده واژه های مسه (بیسه) ومهانه (بهانه) ومسکین (بسکین) یادگار های آن قاعده است

میوه نامه

شادروان کسروی گویا کتابچه‌یی در بارهٔ میوه‌ها پدید آورده بوده که کنون نسخه‌ای از آن در دست نیست و این چند تکه از آنجا در مهنامهٔ پیمان آورده شده که ما آنرا در این کتاب یکجا زیر نام «میوه‌نامه» بچاپ میرسانیم .

هندوانه یا میوه هندوستان

از علم زبانشناسی پیداست که میوه‌هایی که امروز هست بسیاری از آنها در زمانهای پیشین نبوده ، در آینده نیز میوه‌های دیگری خواهد بود که ما امروز نمی‌شناسیم :

از جمله هندوانه در قرنهای نخست اسلام معروف نبوده و چون پیدا شده تا دیرزمانی آنرا «خربزه» می‌نامیده‌اند . درفارسی «خربزه‌هندوانه» می‌گفته‌اند واز اینجا پیداست که از هندوستان باینجا آمده . گویا ازاینجا هم بعربستان وازآنجا باندلس وایتالیا وازآن‌راه بدیگر شهرهای اروپا رسیده که در فرانسه وبرخی زبانهای دیگر آنرا «پاستیك» میخوانند که تحریف واژه «بطیخ» عربی است . در اروپا گاهی آن‌را «خربزه‌آبـی» نیزمی گفته‌اند چنانکه درفرانسه‌وانگلیسی هنوز هم هست. واژه «قارپوز» درآذربایجان آن نیز محرف «خربزه» است که چون ترکی درآنجاانتشار یافته وواژه «قاون» معروف‌شده آن نام پارسی‌را برای خربزه نو درآمد نگاهداشته‌اند . (۱)

پیمان سال یکم شماره چهارم
دیماه ۱۳۱۲

۱ـ این واژه گویا سپس از راه آذربایجان به‌روسیه رفته که درزبان روسی هنداونه را «آربوز»Arbuz می‌نامند گردآورنده

گیلاس از اروپا آمده

از زبانشناسی پیداست که میوه معروف «گیلاس» در زمان های باستان چندان معروف نبوده سپس که از کشوری بکشوری رفته نام خودرا نیز همراه برده واینست که نام آن در بسیار زبانها یکی است . چنانکه در فارسی «گیلاس» در ترکی عثمانی «کرس» درعربی «کرز» در ارمنی «گیراس» درلاتین «کراسوس Cerasus» درفرانسه Cerise درانگلیسی Cherry ودرآلمانی Kirische است .

بنوشته غربیان یکی ازسرداران روم باستان آن‌را ازآسیای کوچك بایتالیا برده ودر اروپا معروف گردیده . ولی از آنچه دربالا گفتیم باید باور کرد که بایران و عربستان ازراه اروپا آمده و شاید چند صد سال بیش نباشد که معروف گردیده و اینست که در کتابهای دیرین نام آن نمی‌یابیم .

پیمان سال یکم شماره پنجم
بهمن‌ماه ۱۳۱۲

خربزه یا خیار بزرك

در زمانهای باستانی در ایران خیار را « بوزه » می خوانده‌اند چنانکه ما این واژه‌را در کتاب «فرهنك پهلویك» می‌یابیم واینست که آن میوهٔ معروف‌را هم «خربزه» گفته‌اند که معنی‌آن «خیار بزرك» است . زیرا که «خر» در پارسی بمعنی بزرك بسیار معروف بوده چنانکه درواژه های خرچنك ، خرمگس، خرمهره ، خرگوش وخرتوت ومانند اینها هنوز باز مانده .

از اینجا پیداست که خربزه درآغاز پیدایش خود باین بزرگی نبوده فرق بسیاری باخیار نداشته است

پیمان سال یکم شماره ششم
بهمنماه ۱۳۱۲

غلطهای تازه

زبان پارسی که قرنها بدست کسانی بوده که آنرا خوار داشته و نکودانستن آنرا هنری نمی‌شماردند از اینجاغلطهای انبوهی بر آن زبان راه یافته. این غلطها بجای خود پس ازدورهٔ مشروطه که راه کتابهاو نوشته‌های اروپایی بایران باز شده و کسانی بترجمه آن ها برخاسته‌اند از اینراه نیز یك رشته غلطهای دیگر بزبان پارسی در آمده و این غلطهاست که ما تازه مینامیم. اگرچه غلط چه تازه و چه کهنه عیب یك زبان است و باید به تصحیح آنها کوشیدولی چون این غلطهای تازه‌زشت‌تر و زننده‌تر است و کتابها و نوشته های امروزی ما را فراگرفته اینست که در مهنامه دری برای گفتگو از این واژه‌ها بازمیکنیم واگرازدیگران نیز یادداشتهایی دراین باره برسد چاپ خواهیم کرد. پیمان

۱ ـ سیت یا سکزوسگ (۱)

در زمان هخامنشیان و پیش از ایشان مردمی بنام «سکز» یا «سکث» در پیرامون ایران میزیسته‌اند. این مردم بسیار انبوه بوده و بیشتر بتاراج وتاخت‌و تاز می‌پرداخته‌اند. (۲) چنانکه داستان تاختهای ایشان در آسیا واروپا در کتابهای باستان معروف است وآنچه ما میدانیم

۱ــ چون این آخرها بمناسبت پیداشدن دو لوحه از داریوش واژه سیت‌در روزنامه‌ها تکرار شده‌وآنرا نام مردمی از ترکان پنداشته‌اند اینست که پیش‌ازهمه، یادداشت این واژه را چاپ میکنیم تا رفع اشتباه از مردم شده بدانند که درست واژه ومعنی آن‌چیست.

۲ــ از جمله‌درزمان پادشاهی هوخشتر پادشاه مادبودکه دسته‌های انبوهی ازآن‌مردم از راه‌شمال بایران آمده در آذربایگان و شمال ایران تاخت و تاراج بسیار کردند وبیست‌وهشت‌سال‌درآن‌سرزمین‌ها بودند تا هوخشتربا تدبیربیرونشان راند، بعقیده برخی مورخان‌مردم «مسگت» که درآنسوی رودارس نشیمن داشته‌اند و کوروش پادشاه معروف هخامنشی در جنك با ایشان کشته شد نیز دسته‌ای از سکان یاسکزان بوده‌اند.

ایشان هم دسته‌ای از آری‌نژادان بوده‌اند.

درهرحال نام‌ایشان‌سگز یا «سگث» بوده واین‌نام است که‌درلاتین ویونانی Scythe شده‌امادرزبان ایرانیان،داریوش درنوشته‌های‌خودآنان را«سکـ»(بافتح سین‌وگاف»یا«سکا»مینامند.وچون‌دسته‌ای‌از آن‌مردم در زمانهای‌دیرتردرسیستان‌نشیمن گرفته‌اندآن‌زمین باسم‌ایشان‌سگستان یا سجستان‌خوانده‌شده که‌سپس کاف‌یاجیم‌تبدیل به‌یاءیافته«سیستان» گردیده(با فتح‌سین و کسریاء) و ماامروز بتحریف سیستان میخوانیم . نیزدرکتابهای پیشین‌می‌یابیم که کسی‌راکه‌سیستانی بوده«سگزی» می‌نامیده‌اند وازاینجا هم میدانیم که‌شکل دیگر نام نیزتاقرنهای‌درازی از میان نرفته ومعروف بوده‌است . بهرحال‌نام آن مردم در فارسی سك یا سگزاست .

ولی ازسوی دیگر در زبان فرانسه بسیاری از حروف یونانی را تغییر میدهند و واژه Scythe یونانی نیز بزبان ایشان «سیت» خوانده میشود ترجمه‌کنندگان بی‌سواد این نام محرف فرانسه‌ای را در نوشته‌ها وکتابهای خود معمول ساخته‌اند وکسانی می‌پندارند که‌آن‌مردم جزاین‌نام را نداشته وگروهی از ترکان بوده‌اند .

مهنامه پیمان سال‌یکم شماره یکم
آذرماه ۱۳۱۲

۲- سیروس، کامبیز - کوروش، کمبوجیا

کوروش نام پادشاه نخستین از خاندان هخامنشیان است که‌دوهزار وچهارصد سال و اندی پیش فرمانروایی داشته‌اند . این پادشاه پاکدل و نیکوکار بوده و چنانکه نگاشته‌اند با زیردستان پدرانه رفتار می‌نموده و درشهرهایی که می‌گشاده از کشتار وتاراج دست نگاه می‌داشته و چون پس از گشادن شهر معروف بابل جهودان راکه در آن شهر اسیر بودند آزادکرده روانه فلسطین گردانید ، اینست که‌نام نیك او درتوریة و دیگر کتابهای جهودان بازمانده .

اما نزد ایرانیان اگرچه تاریخ هخامنشیان از میان رفته و این نام نیز فراموش شده بود ولی پس از خواندن نوشته ای سنگی بیستون و همدان وتخت جمشید که تاریخ آن خاندان زنده گردیده نام این پادشاه

نیکوکار را نیز درآن نوشته‌ها بسیار می‌یابیم (۳) لیکن بر زبان ایرانیان نامی از آن پادشاه نمانده مگر برروی دو رود شمال وجنوب ایران.

شرح این سخن آنکه در زمان هخامنشیان دو رود بزرك یکی در شمال (درقفقاز) ودیگری درجنوب (درفارس) بنام آن پادشاه «کوروش» خوانده می‌شد که کم کم آن نام را سبك کرده «کور» گفته‌اند.رود جنوبی تا زمان اسلام نیز این نام را داشته که مؤلفان عرب «کر» ساخته‌اند سپس درزمان عضدالدوله نام آن «بندامیر» گردیده . اما رودشمالی هنوزهم «کور» خوانده میشود وهمانست که‌از میان تفلیس می گذرد.

پس شکل نخستین ودیرین واژه «کوروش »(واو نخست معلوم و واو دوم مجهول) بوده چنانکه در توریت ونوشته های سنگی است وشکل کنون آن هم «کور» است چنانکه دررود تفلیس است.(٤)ولی یونانیان که این واژه رابر گرفته‌اندشین آنراسین کرده کوروس Cyros خوانده اند (٥)ودرزبان فرانسه ازروی تغییرهایی که فرانسویان درحروف یونانی می دهند ازجمله اینکه Y که دریونانی صدای «او»دارد درفرانسه صدای «ای» پیدامیکند وC که دریونانی صدای «ك» دارد درفرانسه صدای سین می‌یابد ازروی این تغییرها آن نام ایرانی هم «سیروس» گردیده وترجمه‌کنندگان بیسواد وبیخبراز همه جا همان کلمه تحریف یافته فرانسه‌ای را بپارسی درآورده ودر کتابها وروزنامه ها مشهورساخته‌اند واز نوشته‌های ایشان بزبان مردم افتاده که امروزشاید کسان بسیاری پسران خود راسیروس نامیده باشند.(٦)

۳ــ درآن نوشته ها شکل نام اندك تفاوتی دارد وچنانکه عقیده بسیاری از استادان خط هخامنشی است بایدآنرا «کوراش»(بازبر را پیش همزه) خواند.

٤ــ شاید کسانی میانه این واژه و واژه کوربمعنی نابینا فرق نگذارندولی «کور» با واو مجهول است بدانسان که‌در زبان تبریزیان وبرخی شهرهای دیگر خوانده میشود.

٥ــ چون از روی دلیلهایی می‌دانیم که میان شمال وجنوب ایران درزمان های باستان درباره برخی حرفها دو گونگی بوده ازجمله شین های شمال را سین میگفته‌اند چنانکه شمیران و سمیرم وفرشته وفرستادن یادگاراین دوگونگی است از اینجا می توان پنداشت که کورش را هم درجنوب باسین میخوانده‌اند ویونانیان از روی آن لهجه برداشته‌اند

٦ــ درتهران خیابان سیروس ومدرسه متوسطه سیروس وچاپخانه سیروس هست که باید عوض شود

اما کامبیز پارسی درست آن هم چنانکه در نوشته های سنگی است کمبوجیا یا «کمبوجی» (باز بریاء) است. آن نیز بیونانی رفته و از آنجا بفرانسه افتاده و با دست ترجمه کنندگان باین شکل غلط بایران آمده (۷)

پیمان شماره دوم آذرماه ۱۳۱۲

۳ـ فلات = پشته

پلاتو Plateau درزبانهای اروپا واژه‌ایست که درجغرافی معروف ومقصود از آن بلندی بسیار بزرگی بر روی کره زمین است . مثلا سر زمینی که از نزدیکی های هندوستان تا خوزستان وعراق واز کناردریای هند تا کوهستان قفقاز می کشدو بلند تر از زمین‌های پیرامون خود می باشد یك پلاتو است وچون این سرزمین ازباستان زمان نشیمن ایرانیان بوده بنام ایشان پلاتوی ایران خوانده میشود .

علم جغرافی بدانسان که میان رومیان ویونانیان رواج داشته نزد ایرانیان رواج نداشته اینست که این معنی معروف ایرانیان نبوده ونام خاصی ازپارسی ندارد. ولی میتوان کلمه‌ای نزدیك بآن پیدا کرده نامگذارد چنانکه درمانندهای آن بدینسان نامگذاری شده است (۸)

درفارسی جای بلند را پشته می‌نامند . آن معنی جغرافی‌را نیز باید «پشته» خواند. بعبارت دیگر بجای واژه پلاتوی اروپایی در فارسی باید «پشته» گفت. چنانکه بجای واژه‌های Defile و Mouthe و Sourse و Cape که اینها نیز نامهای جغرافی هستند «گردنه» و «دهانه» و «چشمه» و «دماغه»

۷ـ آقای پیرنیا «مشیرالدوله» در تاریخ خود که یکی از مؤلفات گرانمایه ودر زمینه خود بی‌مثال است بسیاری ازاین غلط های تازه را تصحیح فرموده‌اند ازجمله این سه غلط «سیت» و «سیروس» و «کامبیز» درآنجا تصحیح یافته روزنامه ها که ترجمه دولوح داریوش را چاپ کردند باری میتوانستند که بکتاب آقای مشیرالدوله نگاه کرده آگاهی که میبایست بدست بیاورند و اشتباه بآن بزرگی نکنند

۸ـ چنانکه خودواژه پلاتونیز درزبانهای اروپایی همین حال را داشته که نخست بمعنی هرجای هموار بلندی بوده سپس بمعنی مقصود جغرافی معروف گردیده.

می‌گوییم که با واژه پشته ازهر باره یکی‌است. (۹)

لیکن ترجمه کنندگان بجای آن واژه فلات را معروف ساخته‌اند. باید پرسید اگر مقصود خود نام اروپایی است چرا تغییرش داده‌اید؟! اگر مقصود واژه فلات عربی است این واژه بمعنی بیابان بی‌آب است چه ربطی بآن معنی مقصود دارد؟! اگر کسانی ارتباطی میانه آن واژه اروپایی و این واژه عربی پنداشته‌اند این پندار پاك بیجاست. خود نویسندگان عرب که آنان نیز آن معنی جغرافی را از زبانهای اروپایی گرفته‌اند بجای واژه پلاتو «الهضبه» یا «النجد» میگویند. واژه فلات هیچگونه نسبت یا شباهت با معنی مقصود ندارد.

جای شگفت است که این واژه را پیدا کرده درچنین جایی بکار برده‌اند. شگفت‌تر از آن پیشرفت این غلط است که کسی تا کنون ایرادی بر آن نگرفته وهر کسی بی‌آنکه توجهی کند آنرا بکار برده. درحالیکه فلات بمعنی بیابان بی‌آب بسیار معروف بوده وهست. ازاینجا میتوان پی برد که پس‌ازمشروطه چه‌هرج‌ومرجی درجهان نگارش وچیز نویسی رویداده است. بهرحال این واژه که در روزنامه ها و کتابها معروف گردیده غلط آشکاریست. (۱۰)

پیمان سال یکم شماره سوم
دیماه ۱۳۱۲

۴ـ آرین ـ آری ، ایر

چنانکه میدانیم درچهاروپنج‌هزار سال پیش دراین پشته ایران‌مردم دیگری نشیمن داشته‌اند که‌ما ازحال‌وروزگار آنان‌جزاندك آگاهی نداریم ومردمی که امروز بنام ایرانیان معروفنددر آن زمانها نه دراین پشته بلکه درسرزمین دیگری‌ازسرزمینهای سرد ویخبندان شمال میزیسته‌اندکه‌سپس

۹ــ «کاف» یا «ها» که درآخرنامهای پارسی می‌آید معنیهای بسیار دارد که ازجمله بمعنی ماندگی (تشبیه) است. چنانکه‌در واژه‌های ریشه لبه دندانه زبانه گوشه پایه میخك پشمك و بسیار مانند اینها. در پشته و گردنه و دماغه دهانه وچشمه نیز این مقصود است. «گریوه» که با «گردنه» بیکمعنی ولی کهن ترازآن است‌درآنجا نیز «گریو» بمعنی گردن وهاآخر بمعنی ماندگی‌است. گریو بمعنی گردن درپهلوی معروف است درپارسی امروزی‌نیز گذشته از «گریو» واژه گریبان هم‌که در اصل «گریوبان» بوده‌یادگار آن واژه است. برای تفصیل بیشتر دراین‌باره «کافنامه» نوشته شادروان کسروی چاپ ۱۳۳۱ دیده شود.

۱۰ــ افسوس داریم که این غلط درکتاب آقای پیرنیا تصحیح نشده.

از آنجا کوچیده ودسته‌دسته باینسو و آنسو پراکنده‌شده‌اند. ازجمله‌دسته‌هایی نیز باین‌پشته درآمده‌اند و بربومیان‌دیرین چیره گردیده و نشیمن گرفته‌اند و پشته بنام‌ایشان معروف گردیده .

نام این مردم بزبان آنروزی خودشان آایر(آوهمزه ویاء معروف وراء بر وزن ناهید) (۱۱) یا آیر(آیاء ساکن‌راء ساکن) یا آری (آراء ساکن‌یاءساکن)خوانده‌شده که شکل نخستین‌دراین‌سرزمین معمول گردیده. سپس هم اندك تغییری برآن راه یافته و ایر (بایاء معروف یا مجهول) خوانده شده ، واینست که در زمان‌های دیرین نام این کشور وپادشاهی‌را که درآن بنیاد یافته بود «ایرانشهر» یا«شهری ایران» (۱۲)مینامیدند (بمعنی سرزمین مردم ایر) (۱۳)که سپس واژه شهر ازز بانهاافتاده وتنها واژه ایران باز مانده که‌امروز هم رواج دارد .

چنانکه گفتیم دسته های دیگری از ایران (مردم ایر) نیز بجا های دیگری کوچیده‌اند واز جمله دسته‌های انبوهی باروپا رفته اندو نزدآنان شکل سوم نام که‌آری باشد معمول گردیده که امروز درزبانهای اروپایی معروف است . از جمله در زبان فرانسه که از روی قاعده نسبت درآن زبان کسی را که ازآن نژاد است«آرین»Arien میخوانند بدانسان که در نسبت به پرس که محرف‌واژه پارس است «پرسین»Persien میگویند.

ترجمه کنندگان آغاز مشروطه که بیشتر از کتابهای فرانسه ترجمه میکردند این واژه‌را نیزازآن زبان برداشته وبهمان حال نسبت بفارسی آورده‌ومعروف‌ساخته‌اند.چنانکه عبارتهای آرین آرین نژادوماننداینها(۱٤) در کتابها وروزنامها فراوان است . کسانی نیز این واژه غلط راجزو نام خود ساخته‌اند نیز گاهی آنرا بشکل آریان گفته آریانها جمع می بندند .

لیکن این واژه‌ها غلط است . زیرا ما شکل دیگر واژه رادرزبان خود داریم و نیازبه این‌شکل آن نداشته‌ایم واگر مقصود جدا کردن دسته های اروپایی از دسته‌های این پشته است که هر دسته‌ای‌را با نامی که نزد خودشان معمول بوده بخوانیم این نکته بی ارزش نیست ولی در این‌حال

۱۱ـ این شکلی است که‌ما دراوستا میپابیم

۱۲ـ درکتاب‌یادگار زدیران باین نام خوانده شده.

۱۳ـ درزبان‌پهلوی که زبان دوره‌اشکانیان‌وساسانیان‌است شهر بمعنی سرزمین بوده.

۱٤ـ کسانیکه نام آرین پورگرفته‌اند برای آنان بهتراست که آریا پور بنویسند که هم غلط تصحیح‌شود وهم تغییر مهمی در نامشان پیدا شود .

هم بایستی از نام اروپایی ریشه‌آن‌را بگیرند ومعمول سازند که «آری» است نه اینکه حال نسبت زبان فرانسه‌را .

بهرحال واژه «آرین» غلط ، بجای آن «آری» یا «ایر» درست است آریان هم اگر مقصودجمع باشد درست‌وگرنه آن نیزغلطاست.(۱۵)

پیمان سال یکم شماره چهارم
دیماه۱۳۱۲

۵ = مید ـماد ، مای ، ماه

مردم «ایر» یا «آری» که گفتیم در چند هزار سال پیش به پشته ایران در آمدند بچند تیره بودند . ازجمله چهار تیره از ایشان در تاریخها معروف گردیده : نخست ماد که در شمال و غرب نشیمن داشته‌اند . دوم پارس که در جنوب جای گزین بودند . سوم پارت که در شرق پشته می‌نشستند . چهارم سك یاسکز که نام آنان در تاریخها مانده است.

مادان وپارسان پارتان سه تیره پشت سرهم درایران‌بنیاد پادشاهی نهاده‌اند واینست که نام‌آنان در تاریخها شناخته‌گردیده .اماسکان ایشان اگرچه در پشته ایران پادشاهی نیافتند ولی چون همیشه برایران میتاختند و جنگهایی میانه آنان با پادشاهان ماد و پارس روی داده از اینجا نام ایشانهم در تاریخها مانده است .

مقصود نامهای سه‌تیره نخستین‌است . نام «پارس» تاکنون‌بازمانده و خود این نام است که یونانیان بتحریف پرس گفته‌اند و از زبان ایشان بزبانهای اروپایی انتقال یافته‌است .

واژه«پارت»یا«پرتو»نام اشکانیان‌وهمان‌است که‌درپارسی«پهلو» گردیده واینست که اشکانیان را «پهلویان»میخواندند .

اما «ماد» این نام در نوشته‌سنگی بیستون ودر توریت بایی‌شکل آمده ولی در زمان اشکانیان و ساسانیان شکل آن تغییر یافته بسه‌گونه گفته میشده : بدینسان که خودمردم مادستان(عراق عجم آذربایجان)آن

۱۵ــ چنانکه گفته ایم‌مردداننشمند ایران آقای‌مشیرالدوله‌در تاریخ‌گرانبهای خود بسیاری از این غلطها را تصحیح فرموده‌اند و این خود ارج دیگر کتاب ایشانست . این غلط را نیز ایشان توجه کرده و اندك تصحیحی فرموده‌اند ولی تصحیح درستی نشده .

را «مای» (١٦) خوانده ومردم پارس آن را «ماه» می گفته‌اند وبربان ارمنیان «مار» خوانده میشده . این شکل آخر شاید در آذربایجان هم شایع بوده .

از هر سه‌شکل واژه یادگارهایی در میان نامهای آبادیها بازمانده چنانکه «مایان» که دیه‌ای در بیرون تبریز و دیگری در نزدیکی دامغان و سومی در پیرامون مشهد می‌باشد و «ماهان» که آبادی در کرمان و دیه‌هایی در دیگر جاهاست و «ماهدشت» یا «مایدشت» آبادی معروف بیرون کرمانشاهان ازیادگارهای آنهاست.

گویا عراق عجم را زمانی «کشور ماه» یا «ماه آباد» (ماه‌آوا) می‌خوانده‌اند چنانکه این نامها را در مثنوی ویس ورامین که اصل آن بزبان پهلوی‌ویادگار زمانهای باستان بوده‌می برد . نیز از کتابهای‌اسلامی پیداست که در آخر ساسانیان هنوز این نام از میان نـرفته بود و اینست که چون عرب بایران دست می‌یابد و دو دسته از جنگجویان عرب یکی در کوفه ودیگری در بصره برای پاسبانی نشیمن میگیرد و خراج این سرزمین (عراق عجم) نیمی بجنگجویان بصره نیم دیگری بجنگجویان کوفه پرداخته می‌شده از اینجا آن نیم را «ماه الکوفه» و این نیم را «ماه البصره» می‌خوانده‌اند.

بهر حال شکل باستان واژه که «ماد» بوده در زمان هخامنشیان بزبان یونانی رفته وچون رسم یونانیان بوده که «آ» پارسی را به «E» تبدیل میکرده‌اند از روی این رسم خود «ماد» را نیز «مید» Mede می‌سازند سپس از آن زبان به زبانهای‌اروپایی در آمده ومعروف گردیده وبدست ترجمه کنندگان بهمان‌شکل محرف یونانی در کتابها وروزنامه‌ها شایع شده . درحالیکه شکل‌درست باستان واژه در توریت ونوشته‌بیستون و شکل‌های دیرتر آن در نامهای آبادیها بازمانده‌است . بهرحال واژه «مید» غلط وبجای آن ماد یا ماه یا مای درست می‌باشد . (١٧)

پیمان‌سال‌یکم شماره پنجم
بهمن ماه ١٣١٢

١٦ـ گونه‌هایی‌از این واژه درنام‌های‌جاها در آذربایجان ودیگراستانها باز مانده ونیز واژه «مایستان» در برابر «هایستان» (ارمنستان) هنوز در زبان مردم تبریز دریك ترانه بکار میرود برای تفصیل درباره نامهـا دفتر « نـامهای شهرها ودیه های ایران» نوشته‌شادروان کسروی دیده شود «گردآورنده»

٧١ ـ این غلط هم درکتاب‌آقای‌مشیرالدوله تصحیح یافته.

۶- کادوسیان ، کادوشان ، تالشان

در زمان هخامنشیان مردمی در بخش غربی رشته کوهستان البرز نشیمن داشتند که «کادوش» نامیده میشدند. اینان گذشته از آنکه گروه بس انبوهی بودند در سایه جنگل و کوهستان خود ، از تاخت و هجوم بیگانگان ایمنی داشته نیرومندانه زندگی می نمودند و کمتر فرمانبرداری از پادشاهان هخامنشی داشتند.

پلوتارخ مؤلف معروف یونانی نافرمانی آنان را در زمان اردشیر دوم هخامنشی یاد کرده و لشکر کشی اردشیر را بر سر آنان بشرح مینگارد. بگفته او کادوشان دو پادشاه جداگانه داشته اند که در این هنگام دست بهم داده بجلو اردشیر شتافته بودند. می گوید، در نتیجه تنگی راهها و سختی گذرگاهها کار آذوقه و علف بر لشکر اردشیر سخت شده و کار با نجا رسید که بیم هر گونه گزند و زیان می رفت. تنها چیزیکه مایه رهایی اردشیر و سپاهش از آن گرفتاری شد تدبیری بود که یکی از امیران اندیشیده آن دو پادشاه کادوش را به طلب زینهار برانگیخت و بدین دستاویز اردشیر از آنجا باز گشت.

باری نام کادوش تا زمان ساسانیان معروف بود ، کم کم تغییرهایی در آن نام از روی قواعد زبانشناسی رویداد . بدینسان که کاف تبدیل به «تا» یافته و دال مبدل به لام شده و اینست که «کادوش» «تالوش» گردید. سپس واو هم ازمیان رفته «تالش» گفته شد. (۱۸)

بعبارت دیگر مردمی که امروز تالش نامیده می شوند بازماندگان آن مردم باستان می باشند که ما در تاریخ ها نام آنان را «کادوش» مییابیم واژه تالش نیز تبدیل شده همان نام «کادوش» می باشد. چنانکه این موضوع ازدیده فن زبانشناسی ایران روشن و یقین است.

ولی از سوی دیگر چون نام این مردم در زمانهای باستان بزبان یونانی رفته و در آنجا بتحریف «کادوس» یا «کادوسی» خوانده شده سپس هم بزبان های اروپایی امروزی در آمده از این زبانها بدست ترجمه کنندگان بکتابهای پارسی رسیده و شهرت یافته است که نه تنها واژه را بشکل محرف یونانی می خوانند چون از چگونگی کار آن و از اینکه شکل درست نام «کادوش» بوده که امروز «تالش» گردیده آگاهی ندارند از اینجا باشتباه تاریخی نیز دچار گردیده می پندارند که آن مردم باستان از میان رفته اند و امروز نشانی از ایشان نیست . چنانکه باین اشتباه تاریخی شرقشناسان غرب نیز دچار می باشند.

۱۸- برای تفصیل این مطلب دفتر یکم از «نامهای شهرها ودیه ها» دیده شود

لیکن چنانکه ما گفتیم واژه«کادوسی» یا«کادوسیان» که در کتابها و روزنامه‌هادیده میشود غلط است. اگر شکل باستان واژه را بخواهیم باید «کادوش» نامند . اگرشکل امروزی را بخواهیم باید «تالش» خوانند که جمع آن «تالشان» می‌شود. (۱۹)

ازآنسوی کادوشان ازمیان نرفته و نابود نشده‌اندبلکه‌همان مردمی‌ا که امروزهم هستند وبنام تالش معروف می‌باشند.

پیمان سال یکم شماره هفتم
اسفندماه ۱۳۱۲

۱۹ــ درآغاز اسلام نیز واژه(تالشان) معروف بوده که در کتابهای عربی «طیلسان» می‌یابیم

شگفت است که امروز در نوشته‌های دولتی بجای واژه تالشان «طوالش» می نویسند که از غلطهای بسیار زشت اداره ها باید شمرد اعتمادالسلطنه که در مرآت البلدان نام «تالشان» را یاد می کند میگوید طوالش است ناگزیر شده که واژه فارسی درستی را با واژه نادرست تفسیر نماید

چند واژه

اصفهان یا اسپهان

شهر معروف ایران را که امروز «اصفهان» می نویسیم این واژه شکل عربی نام آن شهر است در کتابهای پهلوی آن را «سپاهان» نوشته‌اند وموسی خورینی «آسباهان» می نامد.

آنچه ما دانسته‌ایم «سپاهان» در کتابهای پهلوی که سپس بزبان شاعران نیز افتاده شکل درست واژه نیست بلکه بعلتی که اینجا جای یاد کردن آن نیست چنین واژه‌ای را پدید آورده‌اند.

اگر شکل درست پارسی واژه را خواسته باشیم «اسپهان» با زیر الف یا زبر آ ست.

پیمان سال یکم شماره پنجم

بهمن ماه ۱۳۱۲

قزل اوزن یا زرینه رود

ازجستجو درنامهای شهرها ودیه‌ها پیداست که نامهای ترکی که برروی پارهٔ آبادیها ورودها و کوه‌ها است ترجمه نامهای پارسی است که آن آبادیها و رودها و کوه‌ها پیش از درآمدن ترکان داشته‌اند. بدینسان که ترکان در آبادی که نشیمن می گرفته‌اند اگر نام آنجا معنی روشنی داشته آنرا ترجمه بترکی کرده‌اند. ازاینجاست که ما نامهای «اشکه سو» و «یالقوز آغاج» و «اسنی بولاغ» و «ساری بولاغ» و «قارلق» می یابیم که درجای برابر آنها نامهای «آب باریك» و «یکه دار» و «گرم خانی» و «زردهایی» و «برفین» را داریم.

همین کار را پیش ازترکان تازیان کرده بودند وانست که ما در کتاب های عربی بجای نامهای سنگسر (که گویا آنزمان سگسر خوانده می شده) وده دیوان ودیه نمك و دزباد وخاکستر واژه های رأس الکلب و قریة الجن وقصر الملح و قصر الریح ورمادة می یابیم

یکی از نامهایی که ترکان یا مغولان ترجمه کرده‌اند نام رودمعروف

آذربایجان است که «زرینه رود بوده «قزل‌اوزن(۱)» گردانیده‌اند . ولی نام پارسی دیرینه را هنوز در کتابها میخوانیم.(۲)

پیمان سال یکم شماره هفتم
اسفندماه ۱۳۱۲

دگمه و تکمه

هر دو واژه ترکی وهر دو بیك یعنی در پارسی بکار رفته ولی در لفظ تفاوتهایی با هم دارند . وانگاه از روی معنی اصلی که هر یکی از ریشه جداگانه‌ای می‌آید جای بکار بردن هریکی نیز جداست. لیکن از فرهنگها پیداست که کسانی این فرقهارا درنیافته ودو واژه رادرآمیخته‌اند.

دگمه با پیش دال با کاف پارسی از ریشه « دگون » (گره) و «دگماق» (گره انداختن) می‌آید و بآن گویی (۳) گفته میشود که از قیطان یا پارچه باگره انداختن درست کرده باشند.

تکمه با زیر تاء با کاف عربی از ریشه«تکماق» (دوختن) می‌آید وگویی‌را میگویند که از سنك گرانبها یا از فلز یا ازشیشه درست کرده وبجامه دوخته باشند . (٤)

دراین شعر مناسبت معنی‌منظور است که‌میگوید :

ترا نه‌تکمه لعل‌است بر لباس حریر ... شداست‌قطره‌خون‌منت گریبان گیر

دیگری‌میگوید .

عجب مدارتو ازکهنگی جامه شاه ... که بسته است‌همه‌تکمه‌های‌او برماه

پیمان سال یکم شماره هشتم
اسفندماه ۱۳۱۲

پاسخ یا پاد سخن

واژه‌پاسخ پارسی ، اصل‌آن «پادسخن» بوده چنانکه‌در زبان‌ارمنی هنوز بآن‌شکل درست باستان خود بکار میرود که‌«بادسخان» می گویند .

۱– «اوزن» بقرینه واژه بمعنی رود است ولی ماترکی یا مغولی بودن آنرا نمیدانیم .

۲– عبدالرزاق سمرقندی که کتاب مطلع السعدین را در نیمه قرن هشتم تألیف‌کرده در یاد کردن وقایع زمان تیمور نام «زرینه رود» می‌برد . از اینجا پیداست‌که هنوزتا زمان اونام رود تبدیل نیافته بوده ویااگرتبدیل یافته نام پارسی آن هنوزمعروف بوده

۳– فارسی‌دگمه یاتکمه «گوی» است .

٤– امروز ما هرچه داریم تکمه‌است دکمه از میان رفته

«پاد» گاهی بمعنی سزا و برابر می آید. چنانکه در واژه پاداش که اصل آن در پهلوی «پاددهش» است که بمعنی سزا دادن باشد ودر واژه «پادزهر» که بمعنی برابرزهریا ضد زهراست (٥). «پادسخن» هم بمعنی «برابر سخن» است که کم کم واژه «پاسخ» گردیده.

در کتابهای پهلوی‌از جمله درکارنامه‌اردشیرهمه جاآنرا «پسخن» یا «پاسخن» آورده‌اند و این واژه است که بسیاری پهلوی دانان اروپایی بغلط «پاسخو» یا «پسخو» میخوانند.

پیمان سال‌یکم شماره نهم

فروردین ۱۳۱۳

أسلامبول ، استانبول ، استنبول

نام دیرین این شهر کونستانتینو پول‌است بمعنی‌شهر کونستانتین واین نام را بآن‌امپراتور کونستانتین معروف داده.

«کونستانتین» که نام معروفی درمیان رومیان بوده و همیشه کسان بسیاری آن‌نام‌راداشته‌اندد‌رزبانها آن‌راتغییرداده «کوستانتین»و «کوستانت» و «کوستان» وسرانجام «اوستان» گفته‌اند. ازاینجا نام کونستانتینوپول نیز پس‌از قرنها مبدل به«اوستانپول» شده بوده (٦)

تازیان که درآغازاسلام‌باروميان روبرو بودندنام‌آن شهررابشکل واژه عربی انداخته «قسطنطنیه»می گفته‌اندد‌ر ایران‌هم‌این‌نام‌معروف بوده ولی زمانیکه عثمانیان آن شهر را بگشادند نام «اوستانپول» را اززبان خود رومیان گرفته «استنبول» (با پیش همزه) گفتند و این نام شهرت یافته بایران نیز رسید که درکتابهای پارسی آن زمان از جمله در شعرهای مثنوی وکتاب عالم‌آرا این نام را نوشته اند. نیزدرآذربایجان همیشه آنرا استانبول‌می گویند وکسانی می پندارند که آن تعبیرعامیانه‌است واز آن دوری‌می گزینند.

٥- در برخی کتابهای پهلوی واژه «پاد رزم» بکار رفته که مقصود از آن رزمی است که‌در برابر یا بکیفر رزم دیگری‌کرده شود یا تاختی که یکسوپس ازتاخت سوی دیگر کنند. این واژه امروز در پارسی نمانده ولی درزبان ارمنی معروف است که جنك را «بادارازم» می گویند.

٦- درمعجم‌البلدان‌که نام‌قسطنطنیه‌رامی برد میگویدنام آن «اصطنبول» است.

اما «اسلامبول» نامی است که کسانی پس از افتادن این شهر بدست عثمانیان داده‌اند بدینسان که « استان » را برداشته «اسلام» را بجای آن گذارده‌اند و این نام چون ساختگی و بیمعنی است در کتابها شهرت نیافته چنانکه میدانیم ازپارسال خودترکان نیز آنرا برداشته‌اند.

پیمان سال یکم شماره دهم
فروردین‌ماه ۱۳۱۲

سامرا، سرمن را

شهرمعروف‌عراق‌رامیدانیم که گاهی «سامرا» خوانده گاهی «سرمن‌را» می‌نامند . درشعرهای عربی هردودرآمده :

این دو نام از جهت معنی در زبان‌عربی ضد یکدیگراست بدینسان که نخستین بمعنی «اندوهناك کرد بیننده‌را» دومی بمعنی «شاد گردید بیننده» می‌باشد به‌بینیم این نامهای ضدهم ازکجا پیدا شده ؟

در معجم البلدان می‌نویسد : نام نخستین شهر «سر من را» بود . چون ویرانی یافت «سامرا» خواندند . ولی این سخن پاك بیجاست. زیرا نام سامرا همیشه برآن شهر گفته میشده.

بلکه راستی اینست که این شهراز آبادیهای باستان عراق‌است که درزمان‌پادشاهی‌ساسانیان برپا بوده‌ونام آن در کتابهای رومی«سامارا» برده میشود . تازیان آن واژه را «سامرا» گردانیده‌اند و چون معتصم خلیفه عباسی آنجا را بزرگتر گردانیده لشکرگاه ونشیمن خود ساخت و نام او شهرت یافت ازروی معنایی که واژه«سامرا» در زبان عربی‌داشت کسانی‌ازآن‌فال‌بدمی‌زدندواین‌بود که آن‌را تغییر داده«سرمن‌را» می گفتند.

پس اصل نام «سامرا» می‌باشد و «سرمن را» نامی است که‌سپس بروی‌آن نهاده‌اند برعکس آنچه در معجم نوشته .

پیمان سال‌یکم‌شماره‌یازدهم
اردیبهشت‌ماه۱۳۱۳

قرا ـ گالان

در آذربایجان بر سر بسیاری از نامها واژهٔ «قرا» آورده میشود مثلاً «قراچمن» و «قرارود» (۷) وچون قرا در ترکی بمعنای سیاه است

۷– قراچمن نام آبادیست بر سر راه تهران و تبریز قرا رود رودیست در قراجه داغ که جنگهای عرب با خرمدینان در کنار آن روی داده است

کسانی خواهند پنداشت در این نامها نیز همان معنی ترکی مقصود است . ولی باید دانست که «قرا» در زبان آذری بمعنی بزرك بوده وخود تغییر یافته واژه« کلان» است که درفارسی هنوزهم بکار میرود .

از اینجا میتوان گفت که«قرا» در «قراچمن» و «قرا رود»وبسیار مانندهای آن ، نه واژه ترکـی بلکه واژه آذری است و معنـای آن بزرك است .

بویژه در «قرا رود» که معنی یقین است زیرا اگر مقصود واژه ترکی بود جزو دوم نامرا نیز ترکی آورده «قرا چای» میگفتند . و آنگاه ما نام‌این رود را در کتابهای‌آغاز اسلام داریم و می‌بینیم درآنجا «کلانرود» مینگارند .

پیمان سال دوم شماره‌چهارم
اسفندماه۱۳۱۳

سکه شناسی

کسانیکه‌درسکه‌شناسی‌دست دارند می‌دانند که این‌فن‌ارتباط بسیاری باتاریخ دارد زیرا مااگرسکه‌های‌پادشاهی‌راگرد آورده باشیم‌ازروی‌یقین خواهیم دانست که اوچندسال فرمانروایی کرده‌و کدام شهرها رازیرفرمان داشته و بچه کیشی می‌گرویده و آیا پادشاهی جداگانه داشته یا گماشته پادشاه دیگر بوده است ۰

ازدیده تاریخنویسی سکه‌های کهن ارزش آن نوشته‌های سنگی را دارد که درانیجا وآنجاهست وسندهای دست نخورده تاریخی است که از زمان باستان بازمانده. اگرسکه چیز کوچکی است وهر کدام جزیك یادو جمله رادربر ندارد‌جبران این تفاوت‌را‌افراوانی آنهامی کند زیرا مامیتوانیم دربرابرهریك نوشته‌سنگی که داریم‌چندصد بلکه چند هزارسکه‌نشان‌دهیم بویژه ازاین پس که بجهت کاوشهایی که میشود شماره سکه‌های کهن‌روز افزون است . چه بسا مطالبی که‌درهیچ کتابی‌نیست وتنها سندآنهاسکه‌ها است۰ اگرخوانندگان ، تاریخچه شیروخورشید راکه نویسنده این گفتار نوشته وچاپ کرده‌ام خوانده باشند می‌دانند بیشتر مطالب‌آن ارروی‌سکه های مسی که کسی بهایی برآنها قائل نیست برداشته‌شده ۰

اینك‌در اینجادرباره دوسکه که‌تازگی بدست‌نویسنده‌رسیده‌چندمطلب تاریخی راروشن میسازد گفتگومی کنیم:

دعوی خلافت از شاه شجاع

خلافت یا بعبارت دیگرجانشینی پیغمبر داستان شگفتی‌دارد که باعزت بسیاری آغازشده باذلت انبوهی ازمیان رفت۰ درآغاز اسلام خلیفه کسی بود که فرمانش برهمه روان باشد ، سپس خلیفه کسی شد که دراطاقی‌دربند بوده واختیارش ازهرباره در دست امراء باشد۰ ششصد سال بیشتر تاریخ ایران با داستان خلافت و خلفاء آمیخته بهم است و زمان درازی رشته اختیار خلفاءبدست ایرانیان بوده ، با اینهمه ما ازکتابها کسی از ایرانیان را سراغ نداریم که بآرزوی خلافت افتاده باشد۰

ولی چنانکه ازاین سکه پیداست شاه شجاع چنین آرزویی را کرده و اینست که سکه امیرالمؤمنینی بنام خودزده است . در کتابها چنین مطلبی را



رویه یکم : لااله الاالله محمد رسول الله - **چهارگوشه** ابوبکر عمر عثمان علی
رویه دوم : امیرالمؤمنین والسلطان المطاع شاه شجاع خلدالله ملکه
بالا و پایین : ضرب یزد .



از شاه شجاع نیاورده‌اند . پدر او محمدمبارزالدین به المعتضدبالله ابوبکر عباسی که درمصرمیزیست و از لوازم خلافت تنها بنام آن قانع بود بیعت کرده بود ومیخواست بساط پادشاهی خودرا بانام نیابت ازآن خلیفه رنگین سازد . ولی ازشاه شجاع هرگزسخنی یاکاری درزمینه خلافت و خلیفه در کتابها دیده نمیشود .

میتوان پنداشت که او بآرزوی خلافت افتاده ولی زود ازآن پشیمان گردیده واینست که قضیه شهرت نیافته وبکتابها نیافتاده ، ولی سکه‌هایی که درزمان آن آرزو زده بودند بازمانده . یااینکه خود اوچنین آرزویی نداشته دیگران چاپلوسانه اورابااین آرزو برمیانگیخته‌اند واین سکه رایکی ازآن چاپلوسان که حاکم یزد بوده زده است . ولی این گمان بسیاردوراست گمان نخست بهتر و پذیرفتن سزاوارتراست .

باطنیگری گنگریان

دراسلام بدعتی زشت‌تر و پرگزندتر ازبدعت باطنیگری پدید نیامده وگزندی راکه باطنیان باسلام رسانیده‌اند هیچ دشمن دیگری نرسانیده .

ما با تاریخچه پیدایش این بدعت کارنداریم ، آنچه باید بگوییم این است که این کیش پلیدگزند بسیاری بایران رسانیده ورواج آن درایران

لکه ننگی بردامن مسلمانی ایرانیان بوده و آنچه این لکه را پاك کرده اینست که خود ایرانیان همیشه از باطنیان که درمیانشان بودند بیزاری جسته ازآنان دشمنی دریغ نمی‌ساختند . چنانکه لشکرکشیهای پادشاهان برسر الموت ودیگر دزهای باطنیان معروفست .

گویا نخستین کسانیکه باطنیگری را در ایران آشکار ساخته‌اند خاندان کنکریان باشند که درتارم بنیاد فرمانروایی نهاده بودند.(۱)

ماداستان ایشان را دانسته واز باطنیگری برخی ازپادشاهان ایشان آگاهی داشتیم .

ولی از اینکه آنان آشکار و بی‌پرده سکه بآیین باطنیگری زده‌اند آگاه نبودیم تااین‌سکه را بدست آوردیم .



رویه یکم ـ میانه : لا اله الاالله محمد رسول الله . حاشیه یکم : بسم‌الله ضرب هذا الدرهم سلاسلاباد(۲)سنه ثلاث واربعین وثلثماة ـ حاشیه دوم : محمد علی‌الحسن الحسین علی‌محمد جعفر اسمعیل محمد .

رویه دوم ـ میانه : علی‌خلیفةالله وهسودان‌بن محمد . حاشیه:انما ولیکم‌الله‌ورسوله‌والذین آمنوا الذین یقیمون‌الصلوة‌ویوتون‌الزکوة‌وهم‌راکعون

☆ ☆ ☆

ما از دیلمیان درجای دیگرسخن رانده‌ایم .آنچه دراینجا باید گفت اینست که این مردم پیش از اسلام جزراهزنی وتاخت وتاراج کاری نداشتند، وبیشتر زمانها نافرمانی بر پادشاهان می‌نمودند واین بود که سخت بدنام وبی‌آبرو بودند .

ولی پس ازدرآمدن تازیان بایران چون درپناه کوه و جنگل خود

(۱) بخش یکم ازشهریاران گمنام

(۲) این واژه درست خوانده نمیشود شاید نام دیگری باشد .

سیصد سال در برابر تازیان ایستادگی کرده قهرمانیها نمودند سپس هم بهوا داری علویان برخاسته برهنمایی آنان بمیانه مسلمانان در آمدند و پادشاهان بسیار بنامی از ایشان برخاست از اینجا نام زشتشان نیک گردیده و در تاریخها آنان را به نیکی ستودند .

با اینهمه پوشیده نباید داشت که ایران زیانهایی از جانب آنان برده و گزندهای بسیاری از نادانی و بی‌فهمی ایشان دیده یکی از آن گزندها همین داستان باطنیگری است که می بینیم نخست کنکریان که خاندانی از دیلمیان بودند در ایران آشکار ساختند سپس هم کانون این کیش زشت دیلمستان بوده است .

کسانیکه میخواهند از نادانی و بی‌فهمی دیلمان آگاهی یابند داستان خود کنگریان و ستمکاریهای آنان‌را بخوانند (۳) بویژه زشتکاریها و نامردیهای وهسودان پسر محمد که این سکه بنام اوست بهترین نمونه نادانی و نافهمی ایشان است .

این خاندان که در تارم بنیاد فرمانروایی نهاده سپس هم بآذربایجان و ارمنستان و آران از یکسو و بزنگان و ابهر تا نزدیکی قزوین از سوی دیگر دست یافتند چون با خاندان ویه که شیعی بودند دشمنی پیدا کرده واز خلیفه بغداد نیز که اختیارش بدست بویهیان بود روگردان بودند از اینجا از سنی گری وشیعیگری هردو روگردان شده باطنیگری‌را که آیین خلفای فاطمی مصر بود دستاویز کرده سکه بنام آن آیین رده‌اند . از اینجا می توان دانست که دین در دست اینان بازیچه چه غرضهای شومی بوده است .

بخشی از این گفتار تا «دعوی خلافت از شاه‌شجاع» از مهنامه ارمغان سال ۱۴ شماره ۴ و بازمانده از مهنامه پیمان سال یکم شماره‌های هفتم (اسفند ۱۳۱۲) و یازدهم (اردیبهشت ۱۳۱۳) آورده شد.

(۳) ابن مسکویه که همزمان ایشان بوده داستان وهسودان و پدر وبرادر زادگان اورا بتفصیل نوشته در فارسی نیز بهترین شرح‌را درباره ایشان کتاب شهریاران گمنام (بخش یکم) دارد این وهسودان برادرزاده خودرا که درآذربایجان فرمانروایی داشتند بجان یکدیگر انداخته فتنه‌های بسیار میانه ایشان بشوراید وسرانجام ایشان را بنام میهمانی بتارم خوانده هر دورا بکشت مادر ایشان‌را هم نابود ساخت.

روزها از کجا می‌آغازد؟

روز = شب

داستان گردانیدن تاریخ «قمری» را بتاریخ «خورشیدی» همه میدانیم. این یکی از کارهای بسیار نیکی است که در ایران رویداده . کسانیکه در زمینه تاریخهای اروپایی‌ویهودی‌ودیگر مردمان آگاهی دارند می‌دانند که امروز بهترین ودرسترین تاریخ اینست که ایران دارد وشایسته است که اروپاییان ودیگران نیز از این‌تاریخ پیروی نمایند .

ولی در اینباره گوشه‌های تاریکی بازمانده که باید روشن گردد و همگی آنرا بکار بندند . یکی‌از آنها اینست که‌آیا روزها از کجا آغاز شود؟ چنانکه همه خوانندگـان میدانند مـادر شرق شب را پیش از روز شمارديمی . باین معنی که‌در نزدما «شب پنجشنبه» آن شبی میبود که‌پیش از روز پنجشنبه است . «شب آدینه» آن شبی‌میبود که فردایش آدینه است. ما آغاز روزرا از شامگاه که هنگام‌فرو رفتن‌آفتاب است گرفتیمی . ولی اروپاییان آغاز شبانه روز را از نیمشب گرفته نیمه نخست هـر شبی‌را از روز پیش می شمارند . از روی شمارش آنان «شب پنجشنبه» مایـك نیمش از چهارشنبه وتنها نیم دیگرش از پنجشنبه بودی .

ما با اروپاییان جداییهای بسیار میداشتیمی که یکی هم این میبود. ولی از سی‌وچهل‌سال پیش ما با اروپاییان نزدیك‌شدیم وبسیار چیزهارا از آنان گرفتیم که‌یکی هـم ساعت شماری بـود . همچون ایشان ساعتهای خودرا ازنیمشب براه انداختیم . از اینجا درباره شب وروز نابسامانی پدیدآمد وبدانسان که همه میدانیم دورویگی رخداد .

اکنون باید دیدماچه میکنیم؟. آیا شیوه پیشین خودرا نگه‌میداریم یا پیروی از شیوه اروپایی می کنیم؟! . اینجا مـی خواهیم اینرا روشن گردانیم .

۱) ما درزمانهای پیش «تاریخ قمری» را برگزیده‌بودیم ودرتاریخ

قمری هرماهی ازدیده شدن ماه‌نو آغاز یابد . از روی‌آن تاریخ شب یکم ماه‌آنشبی‌است که‌ماه‌نو دیده شود و پیداست که بایدشبانه‌روز ازشامگاه که هنگام دیده‌شدن ماه نواست‌آغاز گردد .

با تاریخ قمری ناچاری می‌بود که شب‌را پیش‌از روز دانیم . ولی اکنون‌که تاریخ قمری را رها کرده تاریخ خورشیدی‌را برگزیده‌ایم آن ناچاری‌از میان رفته است .

۲)درآنزمانها‌ماساعتهامان‌را از شامگاه(ازسردسته)راه انداختیمی وجلوگیری نمیبود از اینکه شب‌را جلوتر از روز شماریم . ولی امروز که بپیروی ازاروپاییان ساعتهامان‌راازنیمشب‌راه می‌اندازیم‌ناچاریست که نیمه نخست شب‌از شمارروز پیش‌باشد.

چنانکه در راه انداختن ساعت پیروی از اروپاییان کرده‌ایم باید در باره شب و روز نیز پیروی کنیم ، وگرنه نابسامانی بسیار رخ خواهد داد .

هنوزکسانی هستند که ساعت شماری اروپایی‌را نپذیرفته‌اند و باز ساعت‌های خودرا از غروب‌راه می‌اندازند . ولی این‌نادانیست .زیراشیوه ساعت شماری اروپایی بهتر ودرست‌تر است وشیوه خود ما پایه درستی نمیداشته .

هنگام نیمروز که‌آفتاب ببالای سر می‌آید درست پس‌از بیست و چهار ساعت دیگر بازبالای سرخواهد بود وساعت ما که از نیمروز و از نیمشب آغاز بگردش می کند گردش خودرا بی هیچ کمی‌وکاستی بپایان خواهد رسانید . ولی هنگام شام که‌آفتاب فرو میرود فردا دو دقیقه پیشتر یا پسترازآن‌هنگام‌فرو خواهد رفت ازاینروساعتی که‌از شامگاه‌بگردش پرداخته روزانه دودقیقه پیش یا پس خواهد بود . بهر حال چون شیوه ساعت شماری اروپاییان بهتر است ما بنام ارج گزاردن بهرنیکی باید بیچون‌وچرا آنرا بپذیریم .

۳) در زمانهای گذشته‌چراغ الکتریکی نمی‌بودوشامگاهان تاریکی خیابانهارافراگرفتی‌ومردم ناچاربودندی که‌روزراپایان‌یافته‌دانسته ودست ازکار برداشته بخانه‌های خودبازگردند ودر اندیشه فردا باشند . ازاینرو آغاز شبانه روز ازشامگاهان نه‌تنها زیانی نداشتی خودبجا نیز بودی.ولی اکنون که‌درسایه فراوانی چراغهای‌الکتریکی شبها نیز خیابانها روشنست

ومغازه‌ها تادیری از شب باز میباشد وکارهای روز همچنان دنباله یافته بشب می پیوندد شامگاه‌را آغاز روزدانستن وروزرا ازشب جدا گردانیدن نه تنها بیشونداست مایه برخی نا بسامانی نیز تواند بود .

پس اینکه ما در باره روزوشب پیروی از اروپاییان کنیم از هر باره بجاست . اینست در اینجا می گذریم که از این پس، شب هر روزی آنرا خواهیم دانست که پس از روزمی آید در تاریخ گذاردن نیز همان کار را خواهیم کرد .

و برای اینکار بهترست نام روزراپیش‌از شب بیاوریم که از هرباره با گذشته جدا گردد مانند : «آدینه شب من بخانه شما خواهم آمد» پیداست خواست ما آنشبی است که پس از آدینه می آید یا « شنبه شب یکشنبه شب ...»

پیداست که از اینجا دشواریهایی در تاریخ نویسی پدیدخواهدآمد ولی این دشواری سخت‌ترازآن نخواهد بودکه‌ازگردانیدن تاریخ قمری بتاریخ خورشیدی پدیدآمده تاریخ نگار باید هوش‌دارد وهرکجا که نیاز افتاد این باز نماید که درگذشته‌شب‌را پیش از روز گرفتندی‌واگر درجایی شب‌آدینه گفته شده همانست که ما اکنون نیمه‌اش‌را از روز پنجشنبه می‌شماریم .

آری یك دشواری نیزدرپندار پرستیها پدید خواهدآمد . مردگان که شب های‌آدینه بمیان زندگان‌آیندو بخانه‌های خود سر زنند ،درشبهای «رغائب» که‌چشم براه‌حلوا دارنددرکار خود خواهنددرماند شب« برات» وشبهای« احیا» به نابسامانی خواهد افتاد . ولی خوشبختانه‌آزادگان‌از این دشواریها بدورند و آسوده خواهند بود . کسانیکه با این پندارها میزیند بسیار بجاست که از هربار از توده جدا باشند .

پیمان سال یکم شماره نهم

فروردین۱۳۱۳ودفتر یکم آذر۱۳۲۲

عمو، عمه، خالو، خاله

دای، دایه، دایی

عمو وعمه وخالو وخاله هرچهار واژه عربیست . پس درفارسی بجای اینها چه بوده ؟ . . . مـا آنچه میدانیم می نگاریم خوانندگان نیز آنچه میدانند بنگارند تااین گره هم ازکارزبان فارسی بار شود :

۱ــ دراین گفتگو ازاین نکته غفلت نباید کرد که درفارسی بآخرعم وخال واوافزوده شده که آن را «عمو» و «خالو» می گویند آیا این واو چه معنایی دارد ؟

۲ــ درفرهنگها «اودر» یا «افدر» را بجای عمو نوشته اندآیا چنین واژه یی امروز درزبانها بکارمیرود وآیاگواهی برای آن از نوشته‌ها و گفته‌های مؤلفان وشعرای پیشین میتوان بدست آورد ؟

۳ ابن‌اثیر درکامل التواریخ درگفتگو از علاءالدوله پسر کاکویه می گوید «کاکو» درزبان دیلمی بمعنی دایی است ــ آیا چنین واژه یی امروز درگیلان بکار می‌رود ؟

٤ــ در آذربایجان گاهی بجای عمه «بی بی» بکار می برند ولی در تهران وبرخی شهرهای دیگر بی بی را بمعنی بانو بکار می برند ــ آیا آن گفتن تبریزیان بنیادی ازفارسی یا ازآذری که زبان باستان آن سرزمین است دارد ؟...

۵ــ درباره « دایی » نگارنده را جستجویی است که به نتیجه‌ی سودمندی رسیده برای روشنی موضوع دراینجا می نگارم .

حرف کاف یا هاء که بآخر واژه های فارسی می آید چون : خامه ــ هنگامه ــ پایه ــ چشمك ــ پشمك ــ عقربك ومانند اینها شگفت ترین پسوند درزبان فارسی است که با آنکه یك حرف بیش نیست هفده یاهجده معنی گوناگون دارد . این حرف برسرهرواژه یی که می آید معنی آنرا عوض ساخته معنی نوین دیگری پدیدمی آوردچنانکه این موضوع در واژه‌های

پشم وپشمك وریش وریشه‌وچشم وچشمه ومانند اینها روشن می‌باشد. پس ازاینجا میتوانیم دانست که درواژه‌های سایه ومایه ودایه وتازه و دشنه و تپانچه ومانندهای آنها نیز اصل‌واژه‌ها بمعنی دیگری‌بوده ومعنیهای کنونی آنها پدیدآمده ازجهت پیوستن هاء است . (۱)

از جمله درباره «دایه» من بجستجو پرداخته چون یکی ازمعنی‌های معروف کاف یاهاء‌مانندگی است‌چنانکه‌درواژه‌های پشته‌وچشمه‌ودماغه‌ودندانه وپشمك وزمینه وعقربك وبسیار مانند اینها ، از اینجا می‌پنداشتم که در «دایه» نیز «دای» بمعنی مادر باشد که چون دایه بجای مادر و مانندهٔ اوست ازاینجا اورا بااین‌نام خوانده‌اند .

ولی‌هرچه درفرهنگها گردیده ودرزبانها ونیمزبان هاییکه میدانم جستجو کردم‌از«دای» بمعنی مادر نشانی نیافتم تاپس از زمانی آنچه‌را که‌در فرهنگها وزبانها نیافته بودم در کتاب تاریخی بدست‌آوردم ، دینوری در تاریخ خود درباره گم‌شدن‌بهرام‌گور چنین می‌نگارد :

«خبر بمادر بهرام رسید بآنجایگاه درآمد دستورداد تادردرون‌آن خور بجستجو پردازنـدپس ریك وسنگریزه از آنجا در آورده پشته‌هـا ساختند وازبهرام نشانی نیافتند می‌گویند : آن جایگاه همانست که دای مرج نامیده می‌شود واین نام‌ازمادربهرام پیداشده چه مادردرزبان پارسی «دای» نامیده میشود». (۲)

دینوری چون ازمردم ایران است و فارسی را میدانسته باید گفت‌او را استوار دانست وآنگاه من سپس ازکسانی‌شنیدم که‌دای بمعنی مادرهم امرورهم درزبان بختیاریان بکار میرود .

از اینجا آن پندار من جای خودرا گرفت و معنی دست واژه دایه روشن‌گردید. نیز دراین میان دانسته شدکه واژه «دایی» که کسانی آن راترکی‌میشمارند جزواژه پارسی‌نیست وازهمین ریشه میباشد. دایی چون خویش مادری است ازاین جهت اورا بنام مادر خوانده «دایی» گفته‌اند.

پس یکی ازچهارواژه عمو وعمه وخال وخاله‌نام پارسیش پیداشده ببینیم سه نام دیگر چگونه پیدا خواهدگردید .

پیمان سال یکم شماره نهم

فروردین ۱۳۱۳

---

۱ - درباره این‌هاء یاکاف کنابچه«کافنامه» نوشته شادروان‌کسروی دیده شود

۲ — الاخبارالطوال داستان بهرام— باید دانست که‌مرج یا مرك‌یامرغ هم فارسی وبمعنی چمن است .

روز های هفته

هفته شماری از کی آغاز یافته ؟

نخست باید دانست که در ایران باستان رسم هفته شماری نبوده بلکه هرماهی راسی روز گرفته وهرروزی را با نام جداگانه یاد می کردند وچنانکه این رسم در کتابهای پهلوی و کتابهای زردشتی که اکنون در دست ماست هویداست. مثلا در کتاب «اندرزهای آذربادمار وسپندان» که دفتری به پهلوی است وچاپ شده در آنجا بدینسان نامهای روز ها را شمرده و برای هر یکی کاری یاد میکند .

« اوهرمزد روز آس خور و خورم باش . و هومن روز وسترك گامك نوك پتموج. ارتوهشت روز اومان اتخشان شو. شتریور روزشات باش . سپندومت روز ورژمیك کون..»

در نوشتن تاریخ حوادث نیز روز و ماه آنرا با این نامها نشان میدادند .

مثلا طبری در کشته شدن خسرو پرویز بفرمان پسرش شیرویه مینویسد: «کشته شدن او در ماه آذر روز ماه بود» (۱) در کشته شدن اردشیر پسر شیرویه بفرمان شهر براز مینویسد :

«سال دوم ماه بهمن شب روز آبان بود»(۲) در کشته شدن شهر براز بدست زادان فرخ مینویسد :

«این کار در اسفندارمذ ماه روز دیبدین بود»(۳)

این عبارتهای طبری گذشته از آنکه رسم ایرانیان را در شمردن روزها و ماهها نشان میدهد این دلالت را نیز دارد که آن رسم باستان تا آخر دوره ساسانیان پایدار بوده و تا آن زمان نشانی از ترتیب هفته شماری امروزی درمیان نبوده است .

---

(۱) با تاریخ شمسی امروزی در نیمه اسفند از سال ششم هجرت بوده

(۲) نهم اردیبهشت ماه سال نهم از تاریخ شمسی امروزی ما

(۳) بیست ویکم خرداد ماه سال نهم تاریخ شمسی ما

پس باید دید ترتیب هفته شماری از کی در ایران آغاز شده؟ شاید کسانی پاسخ داده گویند: «پس از آغاز اسلام».

این پاسخ درست است ولی باید چند مقدمه‌ای بر آن افزود: نخست آنکه ترتیب هفته شماری بنوشته شرقشناسان اروپا یادگار کلدانیان و آشوریان است. ولی شهرت آن در جهان از جهودان شده بدینسان که در توریت یاد آن کرده وعنوانی از دین برای آن پدید آورده‌اند. سپس چون دین مسیح پیدا شده ودر جهان انتشار یافته ترتیب هفته شماری نیز همراه آن دین همه‌جا رسیده. پس بنیاد هفته شماری از هر کس که بوده نشر آن در جهان با دست جهودان و ترسایان روی داد.

مقدمه دوم آنکه از باستان زمان جهودان در ایران نشیمن داشته‌اند شاید در هنگامی که کوروش پادشاه هخامنشی بابل را گشاده جهودان را از اسیری که بخت نصر آورده بود آزاد ساخته اجازه برگشتن بشهر و کشور خودشان داد دسته‌ای از آنان ایران را بکشور خود برگزیده در اینجا نشیمن ساخته باشند. داستان استرومردخای در توریت یکی ازدلیل هاست براینکه جهودان از زمان هخامنشی در ایران فراوان بوده‌اند.

وآنگاه چنانکه میدانیم جهودان در کشور ایران لهجه خاصی ازفارسی را دارند ولهجه ایشان در همدان که نگارنده اندك آگاهی ازآن دارد، خود میرساند که یادگار زمان بسیار باستان میباشد و این دلیل دیگر برـ آنست که جهودان از زمانهای بسیار دیرینی در کشور ما نشیمن دارند.

از زمان ساسانیان آگاهی‌های روشن‌تری داریم و میدانیم که در آنزمان جهودان در ایران فراوان بودند. بویژه در همدان واسپهان که در این دو شهر بیش ازهمه‌جا نشیمن داشته‌اند.

این هم یقین است که جهودان ترتیب هفته شماری خودرا داشته‌اندو چنانکه برای دیگر کارهای خود زبان فارسی را بکار می‌برده‌اند برای هفته‌و روز های هفته نیز نامهای فارسی درست کرده بوده‌اند.

ازسوی دیگر مسیحیان نیز در زمان ساسانیان در ایران فـراوان بوده‌اند که داستان ایشان در تاریخها درآمده واگر چه گاهی پادشاهان ساسانی برآنها سخت گرفته هرگونه آزارمیرسانیده‌اند لیکن بیشتر زمانها آزادی داشته آسوده میزیسته‌اند. بهرحال در کارهای دینی خودآزاد بوده وناگزیر ترتیب هفته شماری رانگهداشته روزهای شنبه یا یکشنبه در کنشت ها گرد می‌آمده‌اند. گذشته از ارمنیان و گرجیان و آرانیان که هر سه

گروه با ایرانیان پیوستگی داشته ولی بدین ترسا بوده‌اند و ناگزیر ترتیب هفته شماری در میان آنان هم معمول بوده .

کوتاه سخن آنکه هنوز قرنها پیش از آغاز اسلام ترتیب هفته شماری در ایران معروف و معمول بوده و دسته‌هایی از ایرانیان آن را نگه میداشته‌اند اگر چه پادشاهان و گروه انبوه مردم که زردشتی بوده اند در بند آن ترتیب نبوده ترتیب دیگر برای شمردن روز ها داشته اند تا آنگاه که اسلام پیدا شده و تازیان بایران آمده‌اند و چون اینان ترتیب هفته شماری را بکار برده جهت نمار جمعه که اهمیت فراوانی در اسلام داشته به حساب هفته‌ها اهتمام بسیار نشان میداده‌اند از اینجا آن ترتیب رواج بیشتر گرفته سپس هم هرچه اسلام منتشرتر گردیده و بر شمارد مسلمانان افزوده بهمان اندازه ترتیب هفته شماری شایع‌تر شده تا آنجا که ترتیب روز شماری پیشین را پاك ازمیان برده‌است.

پس ترتیب هفته شماری در ایران از قرنها پیش از اسلام آغاز یافته بوده لیکن درقرنهای اسلامی رواج آن هرچه بیشتر گردیده و کم کم ترتیب عامی شده .

شنبه چه واژه‌ایست وچه معنی دارد ؟

در عبری که زبان جهودانست نام شنبه «شبت» یا «شبات» است و معنی آن چنان که نوشته‌اند «آسودن» میباشد . چون آن روز برای کار نکردن و آسودن بوده بااین نام خوانده شده. همین کلمه در ارمنی «شاپات» گردیده که بمعنی «شنبه» و «هفته» هردو بکار می‌رود .

درفارسی هم این کلمه را گرفته‌اند • ولی درفارسی این قاعده از باستان زمان درکار است که درزبانها پیش ازحرف باء وحرف کاف نونی بر پاره کلمه‌ها می‌افزایند(۱) و بهترین مثل آن کلمه «تنباکو» است که «تاباکو» را از اروپاییان(۲) گرفته «تنباکو» گفته‌اند سپس هم نونی پیش از باء افزوده

(۱) این نون داستان درازی دارد چنانکه ما آنرا در زمان هخامنشیان هم می‌یابیم که نام «کهوجی را کنبوجی کرده نیز در واژه سم ودم ومانند آن با همین نون است که سمب ودمب میگردید . از مثل های کاف هم واژه های تفك و فشك است که تفنك و فشنك گردیده نیز واژه «سگسر» است که «سنگسر» خوانده میشود .

(۲) گویا نخست از زبان ایتالیاییان این واژه در ایران شنیده شده که شکل ایتالیایی آن رواج گرفته

«تنبا کو» خوانده‌اند .

برشبت هم نونی افزوده «شنبت» ساخته‌اند وشاید زمانهای درازی این کلمه باین شکل برزبانها روان بوده . ولی چون «تاء»های زمان ساسانیان دربسیاری از کلمه‌ها سپس ذال شده «شنبذ» گردیده . چنانکه در برخی جاها هنوزهم «شنبذ» (۳) خوانده میشود ولی درزبان مردم شهری ودر نوشته‌ها «شنبه» شده است (٤)

کوتاه سخن «شنبه» همان کلمه «شبت» عبری است که جهودان و مسیحیان آن را درایران معروف ساخته‌اند وآنرا درفارسی معنی دیگری جز نام روزخاصی از روزهای هفته بودن نیست .

این تنها درزبان فارسی نیست که کلمه «شبت» عبری معمول گردیده هفته شماری بهر کجا که رفته این نام را همراه خود برده است چنانکه‌ما آنرا درزبانهای روسی وانگلیسی وفرانسه وآلمانی نیزمی‌یابیم.(٥) نیز درعربی نام «السبت» برای شنبه تحریف شده همان کلمه است .

پس ازآنکه معنی «شنبه» راگفتیم معنی‌های یکشنبه ودوشنبه وسه شنبه وچهارشنبه وپنجشنبه بخودی‌خود پیداست .

چون جهودان و مسیحیان تنها بروز شنبه توجه داشته وآن‌راروز برگزیده‌ای میگرفتند و دیگر روزها عادی بود از اینجا برای روزهای دیگر نامی نداده‌اند . ولی گاهی که ناگزیرمیشده‌اند نام این‌روزها راببرند

---

(۳) شنبذ یاشنبه‌را درشعرها نیز می‌یابیم چنانکه در فرهنك ناصری شعر پایین‌را از منوچهری آورده :

بفال نیك و روز مبارك شنبذ نبیذ گیرومده روزگار خویش بیذ

هم‌واز فرخی آورده :

رادی را تو اول وآخری حری‌را تو واضع وواجدی

توبهمه جهان به‌پیشی ونام همچو زجمع روز ها شنبذی

(٤) چگونگی افتادن ذال ازآخر این کلمه‌روشن نیست می توان گمان کرد کسانی تاء شنبت را به‌کاف تبدیل کرده بوده‌اند و شنبك می گفته‌اند سپس کاف تبدیل بهاء یافته

(٥) در فرانسه گذشته ازآنکه در توریت و انجیل کلمه Sabbet بکار میرود خودکلمه Samedi دراصل Sabbatidies بوده معنی روزشبت.

درآلمانی هم نزدیك بهمین ترتیب روی داده در انگلیسی کلمه Sabbath در روسی واژه یوبوتا Ybbota بکار می رود . در زبانهای دیگر اروپا نیز در هر یکی شکل دیگری از کلمه «شبت» معمول است .

باین بسنده میگردهاند که آنها را بنسبت نزدیکی ودوریشان از شنبه به شمارش در آورند . (٦)

شاید اصل کلمه یکشنبه «یك پس ازشنبه» بوده که سپس «یك از شنبه» گردیده سپس‌هم«یکشنبه» شده . بهرحال این ترتیب هم ازجهودان است وازز بان ایشان بوده که بز بان‌های دیگررسیده‌است .

چنان‌که ماگذشته از فارسی‌زبانهای عربی وآسوری وارمنی رانیز سراغ داریم که روزهای هفته را باین‌ترتیب می‌شمارند (٧).

ولی در زبانهای اروپایی هرروزی برای خودنام جدایی دارد. گویا گروهی از مردم باستان که کیش ستاره پرستی داشته‌اند روزها را میانه هفت ستاره گردنده بخش کرده هرروزی‌را خاص یکی از آنهادانسته‌و بنام اونامیده‌اند و از ایشان است که نامهای هفتگانه هفت روز هفته بزبانهای اروپایی درآمده . ما برای‌نمونه بیاد کردن نامهای زبان فرانسه بسنده می کنیم :

دوشنبه-Lundi- روزماه .

سه‌شنبه- Mardi -روز بهرام(مریخ)

چهارشنبه-Mercedi-روز تیر(عطارد)

پنجشنبه-Jeudi -روز برجیس(مشتری)

آدینه-Vendredi-روز ناهید(زهره)

شنبه نیز بنام کیوان (زحل) بوده که تغییر داده Samedi گفته‌اند و نوشتیم که معنی آن «روز سبت» است . یکشنبه‌را بعلتی که خواهیم نوشت Dimanche می گویند بمعنی‌روز خدا .(٨)

بمناسبت گفتگو باید این‌نکته‌را هم باز نمود که مسیحیان چون می پندارند مسیح روزیکشنبه ازمیان مردگان برخاسته بآسمان بالا رفت از اینجا آنروز را «کوریاکی» میخوانند که معنی آن بیونانی «خدایی» میباشد .

بعبارت دیگر این روزرا ازآن‌خدادانسته بنام اومیخوانند .این کلمه بزبان‌ارمنی هم‌درآمده که‌ارمنیان بجای یکشنبه «گیراگی» یا«گوراگی»

---

(٦) در انجیل متی که میخواهد نام یکشنبه را ببردآن‌را روز نخستین هفته میخواند . از اینجا پیداست که‌تا آن زمان‌این روز ها نامی نداشته است .

(٧) در عربی : الاحد الاثنین الاربعا الخمیس الجمعه السبت

(٨) بقرینه زبان انگلیسی اصل نام این روز «روزآفتاب» بوده.

بکارمیبرند.

نیز آرانیان (مردم آران - آن بخشی از قفقاز که امروز بنام آذربایجان خوانده می‌شود) که دین مسیحی داشته‌ولی زبانشان شاخه‌ای از فارسی بوده آن کلمه‌را درزبان خود داشته‌اند.

استخری داستانی می نویسد که در زمان او در بیرون بردع (کرسی باستانی آران) یکشنبه بازاری برپا میشده و نام آن «گراگی بازار» بوده (۹)

نیز لاهیجان که دسته‌ای از آرانیان باستان می‌باشند و هنوز زبان خود را نگاهداشته‌اند روز های هفته را بدینسان می شمارند: شمبی - گراگی - دو شمبی - سه شمبی - چهار شمبی - پنج شمبی - آرنه (آدینه).

این دلیل دیگر بر آنست که «گراگی» در نزد آرانیان هم معروف بوده و بجای نام یکشنبه بکار میرفته.

گویا از آرانیان بوده که این کلمه بآذربایجان رسیده شاید در آذری که زبان باستان آن سرزمین است هم بجای یکشنبه «گراگی» می گفته‌اند. زیرا ما نشان آن‌را در نامهای آبادی‌هامی یابیم.

از جمله جایی در چند فرسخی تبریز بنام «گراگی بازار» معروفست که کسانی آنرا کلمه ترکی پنداشته «قار قا بازار» میخوانند.

آدینه بچه معنی است؟

در باره روز جمعه و اینکه آنرا در فارسی «آدینه» میخوانند در فرهنگ ناصری‌مینویسد که ایرانیان آن‌را «شش شنبه» مینامیدند ولی چون اسلام برایران چیرگی یافت و تازیان جمعه را «یوم‌الزینه» می نامیدند در پارسی نیز از ریشه «آذین» که بمعنی زینت است نام «آدینه» را درست کردند.

این گفته دوراز قاعده نیست ولی دلیلی تادر دست نباشد تنها به‌پندار وانگار بسنده نمی‌توان کرد.

این بود تاریخچه کوچکی از هفته شماری لیکن ما را در باره تقویم یاگاهشماری سخنان دیگری هست که اندکی از آن در اینجا میاوریم:

---

(۹) استخری پنداشته که «گیراگی» نام جایگاه آن بازار بوده ولی این‌پندار بی‌بنیاد است در این باره شرحی نیز در دفتر نخستین «نامهای شهر ها ودیهها» چاپ یافته خوانندگان اگر خواستار تفصیل باشند بآنجا رجوع کنند.

ما می‌گوییم این «هفته» و «ماه» پایه از گردش سپهر نمی‌دارند و باید ازمیان روند.

«هفته» چنانکه نوشتیم یادگار جهودانست و آنان از کلدانیان گرفته بوده‌اند. بهرسان پایه آن ستاره پرستی کلدانیان می بوده که هر روزی را بنام یکی از ستارگان گردنده‌شناخته در آن روز می‌پرستیده‌اند. وگرنه در گردش زمین و در آمد و شد شب ها وروزها «یك بخش هفت روز» نبوده و نیست.

اما ماه سی روزه، این هنگامی میبوده که مردم پیروی از گردش ماه کرده تاریخ‌قمری‌را بکار میبرده‌اند. اکنون که ما آنرا بکنار گذارده‌ایم باید ازماه شماری نیز چشم پوشیم.

راست ترین وساده‌ترین راه آنست که چنانکه سال را از بهار آغاز می‌کنیم آنرا بچهار بخش (بهار و تابستان و پاییز و زمستان) گردانیده هر بخش را ازیك‌شمرده تا نود پیش رویم، وبجای آدینه هرده‌روز یکبار بآسایش پردازیم.

پیمان سال یکم شماره دهم ویازدهم
فروردین‌ماه واردیبهشت‌ماه ۱۳۱۳

آیا بردیا دروغی بود؟

داستان بردیارا می‌دانیم که او پسر دوم کوروش پادشاه هخامنشی بود و پس ازمرگ کوروش که نوبت پادشاهی بپسر بزرگتراو کمبوجی رسید، بگفته داریوش درنوشته سنگی بیستون کمبوجی بردیا را که برادرپدری‌ومادری او بودنهانی بکشت‌چنان که کسی آگاهی از آن‌نیافت‌چون پس ازچندی کمبوجی بمصر رفته درآنجا دیر کرد مردم از دیر کردن او دل آزرده گردیدند و دروغهایی دربارهٔ اوبرزبانها افتاد .

درچنین هنگامی بود که «گومات» نامی ازمغان درکوه «ارکادرس» برخاسته چنین گفت که من بردیا پسر کوروش هستم‌و مردم را فریفته بر کمبوجی بشورانید وپادشاهی را ازآن خود ساخت . ازآنسوی کمبوجی این خبررا درمصرشنیده خود را بکشت . داریوش می گوید بردیا بهرکسی که گمان می برد اورا می‌شناسد میکشت تارازش درپرده بماند .

این داستان از شگفترین داستانهاست و پارهٔ دشواریها در کار آن هست بعبارت دیگر یکرشته موضوعهایی درآن هست که بسختی می توان باور کرد : یکی آنکه اگر کمبوجی بردیا را نهانی کشته بود پس گومات ازکجا آن‌رادریافت وخودرا بنام بردیا خواند ؟ ! دوم آنکه گومات پیش ازآن درکجابود وچگونه شد مردمیکه پیش از آن اورا می‌شناختندپرده ازروی‌کارش برنداشتند ؟ ! سوم آیا ازکسانیکه نخستین بار نزد گومات شتافتند وگرد سراو فراهم‌آمدند یکی نبود که بردیا را دیده باشد بشناسد که این‌مرد نه آنست . آیا باور کردنی‌است که کسی چندان ماندگی بدیگری پیدا کند که مردم ازهیچ راه آنان را ازهم بازنشناسند ؟ ! چهارم مگر با کشتن این و آن چنین رازی سرپوشیده می‌ماند ، ! یکچنین سخن همینکه بدهان‌هامی افتاددراندك‌زمانی بسراسر کشورپراکنده‌می شدومردم‌را بشورش درمی آورد . بویژه که‌هنوز کمبوجی نمرده وبی‌شك هوادارانی هم درمیانه ایرانیان داشته است .

پادشاهی هخامنشی درآن زمان ازیکرشته پادشاهیهایی پدیدآمده بود که هریکی پیش از آن مستقل میزیسته و این زمان هم همیشه آرزوی استقلال دردل خودداشته و باندك بهانه‌هریکی سر بشورش برمیداشت.اگر چنین خبری پراکنده می گردید بایستی دراندك زمانی ازهمه آن کشورها بیرق‌شورش برافراشته شود، چنانکه‌درپادشاهی‌داریوش برافراشته گردید و بگفتهٔ خودآن پادشاه هشت‌تن بدعوی پادشاهی برخاسته بودند.

آری اگر کسی دریك جایی شهرت داشته باشد ولی‌مردم خود اورا ندیده و نشناخته باشند درچنین‌جایی می توانند بود که کس‌دیگری بدروغ‌خود را بنام آن کس بنامد ومردم را فریب دهد. چنانکه در داستان اسماعیل میرزای‌دروغی درلرستان‌وکوهکیلویه که ماآن را در«تاریخ پانصدساله خوزستان» آورده‌ایم چنین کاری‌رویداده وبارداستانهای دیگری‌ازاینگونه درهمان‌تاریخ خواهیم‌آورد. لیکن‌داستان بردیا از اینگونه نیست‌واینست که سخت شگفت می نماید وباور کردنش آسان نیست.

اینها دشواریهاییست که درداستان هست کسانی میتوانندبگویند که حقیقت داستان نه‌آن‌بوده که داریوش‌درنوشته بیستون می گوید یاهرودوت درتاریخ خود می‌نگارد. شایدداستان این‌بوده که بردیا نه دروغی‌بلکه راستی بوده واینست که مردم سربپادشاهی او فرود آورده‌اند. ولی‌چون اوجوان ناآزموده بوده وباداشتن چنین بارسنگینی‌بدوش خود در سرای‌ ‌اهی نشسته بکامگزاری با زنان بسنده می کرده داریوش که از خاندان پادشاهی و مرد دانا و توانایی بود چشم بپادشاهی او دوخته و بهمدستی کسانی ازبزرگان درباری اوراکشته وپادشاهی را از آن خود ساخته. ولی برای آن که مردم ازاودل آزرده نشوند چنین وانموده که آنکس‌نه بردیا پسر کوروش بلکه مغی دروغگوبوده و بدینسان این موضوع شهرت پیدا کرده.

این‌شکی است که‌ما درپیرامون این داستان پیدا کرده‌ایم ولی‌بهیچ سرقضیه یقین نداریم. واینکه‌دراینجاموضوع راعنوان می کنیم برای آنست که گفتگوازآن بشود.

. پیمان سال یکم شماره دوازدهم
اردیبهشت ۱۳۱۳

در پیرامون تفك

تفك یا تفنك

باید دانست که کاف یاهاء که بآخر نامهای فارسی می آید یکی از شگفترین واژه‌هاست ومعنی‌های گوناگونی دارد . ازجمله یکی ازمعنی های آن پدیدآوردن نام ازصداست . بدینسان که صدایی که از چیزی در می آید«ها» یا «کاف» برآخر آن افزوده نام آن چیز میگردانند . مثلا چیزی راکه صدای«غرغر» میکند «غرغره» یا «غرغرك»می نامند.ازاین گونه استواژه‌های «سوتك»و«ترقه»«پفك» ومانندآنها. نیزازاینگونه است دو واژه «تفك»و«فشك» .

تفك درفارسی نام چوب سوراخ داری بوده که گلوله‌های گلی درآن نهاده وبازوردمیدن باآن گلوله‌ها شکار گنجشك می کرده‌اند وچون در این‌حال صدای «تف» ازآن در می آمده آن را «تفك» مینامیده‌اند . هم چنین فشك چون صدای«فش» ازآن‌درمی آید اورا «فشك» می‌خوانده‌اند سپس هم که تفك هـای آهنی فرنگی بایران رسیده آن را نیز با همین نام خوانده‌اند .

- پس از اینجاهم‌معنی واژه‌تفك بدست می آید وهم دانسته‌میشود که شکل درست آن «تفك» بوده.

تفك در کتابها و شعرها

تفك در آغاز رواج خود بشکل درست واژه درکتابها و شعرها نوشته می‌شده . چنان که در شعرها دربسیارجا ما آن واژه را می‌یابیم .

محمد قلی‌سلیم طهرانی‌می گوید :

تفك کودرجهان سوزی تمام است زجوش عطسه گفتی در زکام است

همو گوید :

تفك از هر طرف افتاده بر خاك جدا از دوش گشته مار ضحاك

باز گوید:

تفك خود بر سر هم تل هزاران — جهان کشمیر و آن تل کوهماران(۱)

دیگری می گوید:

تفکها اندرآن صحرای خونخوار — شرارافشان همه چون شعله نار
ز بس دود تفك در آسمان شد — رخ خورشید در ظلمت نهان شد

دیگری میگوید:

تفك شد زخون ساقی بزم جنك — که در آستین داشت نقل فرنك
ز دود تفك اندر آن بزمگاه — مه نوچو ابروی خوبان سیاه (۲)

درلب‌التواریخ تالیف سید یحیی قزوینی که در زمان شاه طهماسب یکم تألیف شده دریاد جنك چالدران در چند جا نام تفك را برده و آنرا همچنین «تفك» می نگارد.

نیزدرزبان‌عربی که واژه‌راازفارسی گرفته‌اندآن‌را«تفکة» یا«تفق» نوشته «تفکات» یا«تفافیق» جمع می بندند. همچنین فشك را «فشك» یا «فشکه» می نگارند.

آیا تفك غلط است ؟

چنانکه درجای دیگری گفته‌ایم دربسیار واژه‌های فارسی پیش از حرف باء یا گاف نونی‌افزوده میشود. ازمثالهای گاف یکی واژه«سنگر» است که درآغاز اسلام «سگسر» خوانده می‌شده و ازاینجاست، که تازیان آنراترجمه نموده«رأس‌الکلب» گفته‌اند. سپس نونی پیش ازگاف درزبانها افزوده شده که‌امروز سنگسر گفته‌ومینویسند. نیزواژه زیرك را درزبانها «زیرنگ» میگویند. درتفك‌وفشك‌هم درزبانها نونی‌افزوده‌شده «تفنك» و«فشنك» گفته شده. سپس‌این واژه‌ها بکتاب‌ها نیزدرآمده چنانکه در بسیار جا ها دیده میشود.

پس باید گفت «تفنك» غلط نیست ولی عامیانه است.

تفك کی بایران آمده ؟

اگرچه گفتگوی ما ازواژه‌تفك است ولی بیهوده نخواهد بوداگردر اینجا ازتاریخچه درآمدن تفك بایران جستجویی بنماییم. باید دانست که

---

۱ – این شعرها را از دیوان سلیم دوست مهربان نیکوکار ما دکتر هوشی جسته برگزیده بود یادش بخیر و روانش شاد.

۲ – این دونکه شعر ازعالم آرای عباسی برداشته شده گوینده آنها دانسته نیست.

توپ پیش از تفنگ در جنگها بکار رفته و ما در باره‌ی آن هیچگونه آگاهی نداریم.

اما تفنگ تا آنجا که ما میدانیم نخستین بار که نام تفنگ در داستان یک جنگ ایرانی برده شده درداستان جنگ چالدران است که از گفته‌های برخی مورخان چنین برمی آید در آن جنگ عثمانیان تفنگ بکار می برده‌اند و ایرانیان آن‌را نداشته‌اند و این یکی از علتهای شکست ایرانیان بوده و گویا از این جنگ و این شکست عبرت گرفته بآماده کردن تفنگ و یادگرفتن تفنگ اندازی پرداخته‌اند.

توماس هربرت نامی که درزمان شاه عباس بزرگ بایران آمده در سفرنامه خود مینویسد:

نخستین بار که ایرانیان تفنگ بکار بردند هنگامی بود که درزمان شاه طهماسب درجنگ باترکان دسته‌یی از پرتغالیان بیاری سپاه ایران آمدند و تفنگ با خود داشتند و ایرانیان تفنگ اندازی را از اینان یاد گرفتند. می نویسد: ولی اکنون ایرانیان در تفنگ اندازی مهارت دارند.

پیمان سال یکم شماره ۱۳
خرداد ۱۳۱۳

...

در شماره سیزدهم پیمان گفتاری در پیرامون تفنگ نگاشته در آن جا درباره شیوع بکاربردن تفنگ در ایران از گفته توماس هربرت انگلیسی چنین آوردیم که نخستین بار که ایرانیان تفنگ بکار بردند هنگامی بود که درزمان شاه طهماسب درجنگ باترکان دسته‌یی از پرتغالیان بیاری سپاه ایران آمدند و تفنگ با خود داشتند و ایرانیان تفنگ اندازی را از آنان یاد گرفتند.

پس از آن نوشته در کتاب «ماثر سلطانی» تألیف عبدالرزاق دنبلی باین عبارت برخوردیم که در گفتگو از ترتیب جنگ ایرانیان و مسلمانان در قرنهای پیشین می نگارد:

«تازمان سلطانحسین میرزای بایقرملاحسین کاشفی طرح تفنگ که در فرنگ دایر بود بایران نمونه آورده بتدریج میساختند». (۳)

۳ـ کتاب مآثرسلطانی درتبریزچاپ شده وازکتابهایی است که درآغازبرپاکردن نخستین چاپخانه درتبریز بعنوان نمونه چاپ کرده‌اند. ولی این نسخه که مادر دست داریم خطی و نسخه خود مولف است که درآن تصرفهایی کرده. این نسخه را آقای حاجبهادراز بصره برای مافرستاده‌اند. ازجمله تصرف‌هایی که مولف درنسخه کرده‌در باره عبارت متن است که دراصل چنین نوشته «تازمان سلطان‌حسین میرزای بایقرا ملاحسین کاشفی اختراع تفنگ نمود» سپس آنرا قلم‌زده و بصورتیکه مادرمتن آورده‌ایم نگاشته است.

از این‌عبارت پیداست که شیوع بکاربردن تفنگ درایران پیش از زمان‌صفویان بوده و برخلاف گفته توماس هربرت‌ایرانیان آن رااز پرتغالیان یاد نگرفته‌اند . ولی داستان ملاحسین‌کاشفی‌را واینکه او نمونه تفنك رابه ایران آورده ندانستیم . ملاحسین معروف وکتابهای او از انوار سهیلی و روضة‌الشهداء دردست ماست. ولی ازآن سفراو وراه آورد شگفتی که آورده هیچگونه آگاهی نداریم . مگر خوانندگان آگـاهی برای ما بفرستند .

نیز اگرخوانندگان آگاهی‌دارند که نخستین باردر کدام جنك‌سپاهیان ایرانیان تفنك بکاربرده‌اند بنگارند . زیرا باهمه‌ی این نگارش عبدالرزاق خان ازتاریخها چنین برمی آید که درآغازدوره صفوی تفك درجنگها بکار نمی‌رفته ودرجنك چالدران سپاهیان ترك تفنك داشته‌اند واین‌خود یکی از اسباب شکست ایرانیان بوده ، پس باید دیددرکدام جنك‌تفنگ‌اندازی‌از جانب ایرانیان‌آغاز شده .

پیمان سال یکم‌ شماره شانزدهم

شهریور ۱۳۱۳

کبیسه چیست؟

کبیسه از واژه‌هایی است که در تاریخ و گاهشماری ودیگر جاها بکار میرودوچه‌بسا کسانی که آنرا نمی‌دانند ویا اگر معنایش‌را می‌دانند آگاهی درستی در پیرامون آن ندارند. از اینرو مادر اینجا آنرا یاد می کنیم:

کبیسه آن‌سالی‌است که یک‌روز فزونتر ازسالهای دیگرش می گیرندو این کاررا برای درست‌شدن‌حساب سالها میکنند. مثلا در تاریخ خورشیدی که امروز در ایران بکار میرود واکنون مادرسال هزارو سیصد پانزده آن هستیم هر سال آن ۳٦۵ روز است. ولی هر سال چهارم را ۳٦٦ روز میگیرند وآن را سال کبیسه میخوانند.

اما جهت اینکار: باید دانست که تاریخ خورشیدی‌را ار گردش زمین بدور خورشید می گیرند. بعبارت دیگر کره زمین که همچون دیگر کره‌ها بر گردخورشید می چرخد این چرخیدن‌آن بشکلیست که ما هرروز آفتاب را درجای دیگر می یابیم وازاینجاست که بهار وتابستان‌وپاییر وزمستان پدید می‌آید. بهرحال زمین این گردش خودرا بر گرد خورشیددر مدت ۳٦۵ روز وشش ساعت ویازده دقیقه کم بپایان میرساند. از اینجاست که ۳٦۵ روزرا گرفته بر دوازده بخش کرده‌اند: شش ماه نخست هر یکی سی‌ویکروز. پنج ماه دیگر هریکی سی‌روز اسفندآخرین ماه بیست ونه روز وچون درهرسال شش ساعت‌فزونی می‌ماند‌آن‌هاراروی‌هم آورده‌در سال چهارم یکروز شمرده برآن سال می‌افزایند که از این راه شمارش گردش زمین وخورشید با شمارش سالها برابر می گردد وکم وبیش بساز نمی‌ماند ولی چون شش‌ساعت نیز درست نیست وچنانکه گفتیم آن‌هم یازده دقیقه کم دارد که درهرسی‌وسه‌سال شش‌ساعت میرسد بعبارت دیگر درهر سی‌وسه سال‌شش‌ساعت کمابیش‌تفاوت میانه‌آغاز سال با آغار گردش‌زمین پیدا میشود.

اینست برای پر کردن جای آن درهرسی‌وسه‌سال یکبار بجای سال چهارم سال پنجم‌را کبیسه میگیرند که بدینسان آن شش ساعت تفاوت نیز ار میان میرود.

چنانکه در ۱۷ سال پیش همین کار کرده شد که سال ۱۳۰۸ که سال چهارم بودو بایستی کبیسه گرفته شود بجای آن سال ۱۳۰۹ را کبیسه گرفته واز همانسال یکدوره‌سی‌وسه‌ساله نوینی آغاز شد که هفت بار سال چهارم را کبیسه خواهند شمرد •

این جاییست که باید گاهشماران دریاد بگیرند ولی برای مردم یك دستور آسانی درست کرده‌اند وآن اینکه هر سال که تحویل پیش ازظهر افتاد روز فردای آنرا آغاز سال شمارند با این دستور هرگز نا بسامانی روی نخواهد داد •

اگر کسانی نخواهند خودشان شمرده هنگام تحویل سالها را پیدا کنند ازروی همین دستور ما بآسانی توانند بدینسان که هرسالی را ۳۶۵ روز وشش ساعت ویازده دقیقه کم گرفته حساب کنان پیش میروند • اگر چه این شمارش نیز درست نیست باز ثانیه‌هایی در میانه تفاوت میماند که همین تفاوت بس اندك پس از سالیانی مایه بهم خوردن سامان کنونی خواهد بود ولی کنونرا بآن نباید پرداخت •

پیمان سال سوم شماره سوم

فروردین ۱۳۱۵

تاریخ‌ها

درایران امروزسه گونه گاهشماری بکار می‌رود: یکی تاریخ‌میلادی که اگرچه از آن اروپاییان است ولی‌چون درخبر روزنامه‌ها ودر کتابهای تاریخ‌بکارمیرود ما نیز بشناختن درست آن نیازداریم. دوم تاریخ‌خورشیدی کـه از روی قانون در ایران بکار میرود وامروز هم نوشته های مـا از روی آنست .

سوم تاریخ عربی اسلامی که سده‌ها تاریخ ایران بوده و امروز هم برخی از مردم بکار می‌برند . چون تاریخ خورشیدی‌واسلامی شناخته‌بیشتر ایرانیانست ما تنها برای شناسانیدن تاریخ میلادی (رومی) گفتار زیررا می نویسیم :

تاریخ رومی

تاریخ یا تقویمی که امروز اروپاییان بکار می برند اگر چه آغاز آنرا از زاییدن مسیح میگیرند و از اینجهت آنرا تاریخ مسیحی (میلادی) می‌خوانند ولی اگر راستی‌را بخواهیم پیدایش آن تـاریخ ورواجش قرنها پیش ازمسیح بوده وهمچون بسیاری از چیزهای اروپا یادگار روم‌باستان می‌باشد . اینست درکتابهای عربی و فارسی آنرا « تاریخ رومی » نام می نهاده‌اند .

بگفته پلوتارخ از زمان روملوس که اورا بنیادگذار شهر روم می شمارند این تاریخ بکار میرفته ولی رومیان سال را ده‌ماه می گرفته‌اند . نیز ترتیب درستی برای ماهها نداشته پاره ماهها‌را بیست‌روز وپاره دیگر را سی‌وپنجروز یا بیشتر می‌گرفته‌اند وآغاز سال‌را ازمارس‌می‌نموده‌اند. اینك فهرستی از نامهای ماهها ومعنی‌های آنها .

مارس	Mars	نام خدای جنك وروییدن
آپریلیس	Aprilis	معنایش روشن نیست .
مایوس	Maius	» »
یونیوس	Junius	» »
کونتلیس	Quintilis	» »

سکستلیس Sextilis ششم
سپتمبر September هفتم
اوکتبر October هشتم
نومبر November نهم
دیکمبر December دهم

چنین پیداست رومیان درآنزمان هیچگونه آگاهی از ستاره‌شناسی (علم هیئت) نداشته اندازه درست یکسال‌را نمی شناخته‌اند و با آنکه در بند سال خورشیدی بوده و آمد ورفت بهاررا می‌پاییده‌اند در زمینه‌شماره روزهای آن آمدوشد ماه آسمان را میزان‌می گرفته‌اند که دوازده‌بار پیدایش ماه نورا یکسال می پنداشته‌اند . با آنکه دوازده بار پیدایش ماه نو در ۳۵۴ روز کمابیش انجام میگیرد وسال خورشیدی یازده روز فزونتر از آن می باشد . بعبارت دیگر میانه سال خورشیدی وسال ماهـی گیر افتاده نمیدانستندچه‌راهی پیش گیرند.چنانکه این گرفتاری دامنگیر بیشترمردمان باستان بوده است .

بنوشته پلوتارخ نوما Numa که‌اورا ازپادشاهان‌پیشین‌می‌شمارند نخستین‌کسی بود که یازده روز تفاوت میانه سال ماهی و سال خورشیدی را دریافت وبرای آنکه سال رومیان خورشیدی بوده عید هـای بهار و تابستان وپاییز و زمستان هریکی در فصل خودگرفته شود چنین قرارداد یازده‌روز تفاوت‌را که سال رومی باسال خورشیدی داشت در هردو سال یکبار رویهم آورده خودآن بیست و دو روز را یك ماه جداگانه بنام Mercedintus بگیرند ازآن پس‌رومیان یکسال‌را دوازده‌ماه در۳۵۴روز شمارده سال دیگررا سیزده ماه در ۳۶۷ روزمی گرفتند . هم نوماماههای یانواریوس Januvarius وفبرواریوس Februarius را پدیدآورده که با ده‌ماه پیشین دوازده‌ماه یکسال‌را پـ‌ـسازند. گویا ازآن زمان همین نوماست که یا نواریوس‌را ماه دوم ومارس‌را ماه سوم می گیرند ، که بـدینسان کونتلیس که بمعنی پنجم بوده نام ماه هفتم می گردد همچنین نامهای پس ازآن که هریکی از معنای خود دور میافتد .

ولی این ترتیب نو بازهم نارسا بود . زیـرا اوسال را رویهمرفته ۳۶۵ روز می شمارده با آنکه اندازه درست آن ۳۶۵ روز و پنجساعت و چهل ونه دقیقه کما بیش است و این تفاوت چندساعت اگر چـه بس اندك مینماید درهرسی‌وسه سال هشت روز ودر هرنود ونه‌سال بیست وچهارروز

میشود و پس از گذشتن سه یا چهار قرن عیدها هر یکی فصل خود را از دست میدهند.

از این جهت بایستی تغییر دیگری بدهند و چنانکه نوشته‌اند قرنها سال و ماه رومی دستخوش پیشوایان دینی بوده که هر زمان ترتیب نوینی پدید می آورده‌اند و این بدتر که چون آگاهی از فن ستاره شناسی نداشتند گرهی از کار نمی گشادند. چنین مینویسند در زمان جمهوری ترتیب سال شماری این بوده که هر چهار سال را بدیده گرفته سال یکم را ۳۵۵ سال دوم ۳۷۷ باز سال سوم را ۳۵۵ سال چهارم را ۳۷۸ روز می‌شمارده‌اند و با این ترتیب رویهمرفته هر سال یکروز فزونتر از اندازه درست سال خورشیدی میباشد. گذشته از تفاوت گزافی که میانه یکسال با سال دیگرش پیدا شده که این خود نابسامانی بزرگی بوده

کوتاه سخن: کار سال و ماه رومیان دشوار افتاده قرنها گرفتار آن بودند تا هنگامی که یولیوس قیصر هماوردان خودرا از میان برداشته بخودکامی فرمانروای دولت روم گردید و این مرد که از هر راه بکارهای نشاندار تاریخی می کوشید یکی هم سامان درستی بتاریخ رومی داد. بدینسان که براهنمایی یکتن از دانشمندان مصری تاریخ نوینی‌را که بنام او «تاریخ یولیوس» خوانده میشود پدید آورد.

این دانشمند مصری سال را ۳۶۵ روز و شش ساعت بشمار میگرفت و پروای یازده دقیقه کمی را نداشت و این بود ۳۶۵ روزرا بدوازده ماه بخش نمود بدینسان:

یانواریوس ۳۱ فبرواریوس ۲۹ مارس ۳۱ آپریلیس ۳۰ مایوس ۳۱ یونیوس ۳۰ کوئنتیلیس ۳۱ سکستیلیس ۳۰ سپتمبر ۳۱ اکتوبر ۳۰ نوامبر ۳۱ دیکمبر ۳۰

اما برای شش ساعت فزونی هر چهار سال یکبار سال چهارم‌را کبیسه گرفته یکروز فزونترش شمارند و آن یکروزرا بر فبرواریوس بیفزایند که سی روز گردد.

این نکته‌را باید گفت که آغاز سال از یانواریوس می شود و فبرواریوس ماه دوم شمار میرود باز از این جهت که در زمانهای پیشین سال از مارس آغاز میشده و فبرواریوس آخرین ماه بوده در اینجا نیز همه کم و بیش‌را بهره این ماه ساخته‌اند با این گفته باز هم یاد زمانهای پیشین در میان بوده و از همین جهت دیگری‌را نیز پدید نموده‌اند.

این کار یولیوس در سال چهل و ششم پیش از میلاد بوده و ...

که فرمان داد آن سال‌را ۴۴۵ روز گیرند و پس از این مدت دراز بود که سال نوین ۴۵ آغاز گردید از اینجا میتوان دانست که سال از جای نخستین خود تا چه اندازه دور افتاده بوده که بهشتاد روز فزونی نیاز پیدا کرده‌اند.

این شگفت که قیصر نخواست سال را از بهار آغاز کند با آنکه هنگام طبیعی همانست و بس و چنانکه پاره‌ای از نویسندگان اروپا نوشته‌اند در زمانهای نخست رومیان سال خود را از همین هنگام آغاز میکرده‌اند . پس در جاییکه با آنهمه تغییر دست زده هشتاد روز را بر یکسال می افزودند بایستی کاری کنند که سال بجایگاه عامی و طبیعی خود برگردد و اگر بهار بسیار دور بود می‌توانستند پاییز را آغاز سال گیرند . ده روز از چله زمستان گذشته را آغاز سال نمودن که ترتیب این تاریخ یولیوس می باشد باهیچ راهی درست نمیآید .

از آنسوی این تاریخ هنوز هم نارساست . زیرا یازده دقیقه کمی را که منظور نداشتند همین تفاوت بهر چهارصد سال سه روز می گردد و کم کم فاصله بسیاری پدید می‌آورد .

چنانکه آورد [illegible] خواهیم دید که پاپ گریگوریوس ناگزیر شده تغییر دیگری در تاریخ داد.

با اینهمه نارساییها رومیان تاریخ یولیوس‌را غنیمت شمرده از اینکه رهایی از آن نابسامانی پیشین پیدا کرده‌اند خرسندی نمودند و یولیوس بسزای این نکوکاری فرمان داد نام اورا بماه هفتم داده بجای «کونتلیس» آن را «یولیوس» یاد نمودند. (در انگلیسی جولای در فرانسه ژویه گفته میشود)

ولی این بهمرسی دنباله پیدا نمود . چون پس از یولیوس نوبت فرمانروایی به برادرزاده او اکتاویوس رسید و پس از گزارشهایی بسمت امپراطوری رسید [illegible] درست کرد [illegible] و لقب «اوگوستوس» بخشیده [illegible] نیز یکی از ماهها [illegible] دستور داد بجای «سکستیلیس» [illegible] گویند . (در انگلیسی اوگوست و در فرانسه اوت خوانده میشود).

لیکن [illegible] خرسندی [illegible] که بنام او خوانده شده سی روز باشد و [illegible] قیصر سی و یک [illegible] دستور داد همان ماه را نیز سی و یک روز گیرند [illegible] کاسته برای ماه اوگوستوس نام [illegible]

از برای یك هوس سامان ماهها را بهم زد که از یکسوی فبرواریوس را بیست و هشت روز گردانید ازسوی دیگر برای آنکه سه ماه سی و یکروز پی هم نیفتد سپتمبر و اوکتوبر و نومبر و دیسمبر هرچهار را تغییر داد که سپتمبر سی و اوکتبر سی و یك و نومبر سی و دیسمبر سی و یکروز گردید .

در تاریخ میخوانیم چون نوبت امپراتوری به تیبریوس Tiberius رسید سناتوس میخواست اورا هم با چنان نوازشی بنوازد و نامش را جانشین کلمه «سپتمبر» سازد ولی تیبریوس که در اینهنگام رفتار بس خردمندانه و نیکو داشت جلو آن کار را گرفته پاسخ داد : آیا پس از پر شدن دوازده ماه چه خواهید کرد؟!

با این همه ریشه بلهوسی کنده نشده این را نیز در تاریخ می خوانیم که امپراتور گرمانیکوس دومیسیانوس بیکماه بسنده ننموده نامهای خود را بر دو ماه سپتمبر و اوکتبر داد بدینسان که آن یکی را « گرمانیکوس» و این یکی را دومیتیانوس خواند و این نامها یاد کرده میشد تا هنگامی که امپراتور را کشتند و پس از آن نامهای دیرین ماهها نیز بجای خود بر گشت .

در اینجا فهرست دیگری از نامهای ماهها میدهیم تا دانسته شود در سایه این گزارشها چه تغییرهایی روی داده :

یانواریوس ۳۱ فبرواریوس ۲۸ مارس ۳۱ آپریلیس ۳۰
مایوس ۳۱ یونیوس ۳۰ یولیوس ۳۱ اوگوستوس ۳۱
سپتمبر ۳۰ اوکتبر ۳۱ نومبر ۳۰ دیسمبر ۳۱
درسال کبیسه فبرواریوس را ۲۹ روز می شمارند .



در آن هنگام که این گزارشها در پیرامون تاریخ روی میداد در یك گوشهٔ دوری از کشور روم مسیح از مادر زاییده شد. وچون بزرگ گردید براهنمایی برخاست ودر زمان همان تیبریوس بادست جهود بالای دار رفت. این پیشامد بسیار آهسته و بی هیاهو روی میداده ولی دوسه قرن نگذشت که دین مسیح پر آوازه گردیده برسراسر کشور روم چیرگی یافت و در اینهنگام بود که زاییدن مسیح را از مادر بنیاد گرفتند(۱) وسالها را از آن زمان شمارند

۱ ــ مسیحیان در بنیاد (مبدء) سال شماری خود و همچنین روز زاییده شدن مسیح اشتباه کرده اند زیرا سال شماری میلادی از سده سوم میلادی پدید آمده که نزدیك سیصد سال از زاییده شدن مسیح میگذشته

ولی ترتیب ماه شماری ونامهای ماهها همان بود که اززمان یولیوس بکار
میرفت بعبارت دیگری تاریخ یولیوس از آن مسیحیان گردیده نام‌مارس‌و
دیگرخدایان دروغی باستان روم کتابهای کلیسا را پرساخت. هزار واند
سال بدینسان‌میگذشت وتاریخ‌مسیحیان درهمه‌جا همان تاریخ کهن یولیوس
بود دراین میان آن یازده دقیقه تفاوت کار خود راکرده در هرچهار قرن
سه روز فاصله میانه سالهای مسیحیان وجایگاه دیرین آنها پدیدمی آوردو
درقرن شانزدهم‌این تفاوت بدوازده روزرسیده فاصله بسیاری پدیدآورد.
درهمان قرن(۱۵۸۲) بود که پاپ گریگورهشتم نادرستی تاریخ‌رادریافته
بچاره جویی برخاست وچون توجه این‌پاپ بیش ازهمه بعیدهای کلیسا بوده
تفاوت تاریخ را از اینجا دومییافت که درسال ۳۲۵ انجمن سکالشی برای
یکرشته گفتگوهای‌دینی میانه کشیشان درشهر نیکایا(نیقیا)درآسیای کوچك
برپاگردیده وازاینجهت آنسال در تاریخ کلیسا یکی از سال های برجسته
بشمارمیرفت وپاپ میدید درآنسال‌آغاز سال یا بعبارت ایرانیان‌نوروزدر
بیست ویکم مارس بود، ولی اکنون دراینسال(۱۵۸۲) دریازدهم مارس
است. بعبارت دیگر درمدت دوازده قرن ونیم تاریخ یولیوس ده روزباز
پس‌مانده. این‌بودبهمراهی‌یکی‌از دانشمندان ستاره شناسی بچاره برخاسته
چنین فرمان داد:

نخست ده روز ازماه مارس را ازمیان برداشته روزیازدهم را روز
بیست ویکم بشمارند تابدینسان آغاز بهار یانوروز همچون ۳۲۵ به بیست
ویکم مارس بیفتد.

دوم از این پس سالهای صدم راکه از روی تاریخ یولیوس کبیسه
بایستی باشد کبیسه نگیرند مگرآن سال‌راکه چهار بخش کردنی باشد
مثلا سالهای ۱۷۰۰و۱۸۰۰و۱۹۰۰را کبیسه نگیرند ولی ۲۰۰۰ که بیست
صد است وبچهار بخش میتوان کردن کبیسه بگیرند که بدینسان تفاوت سه

ایست چهاریا پنج سال درتاریخ کم آوردند یعنی اکنون که‌سال ۱۹۵۵ میباشد اگر
درستش راخواهیم ۱۹۵۹ سال‌اززاییده‌شدن مسیح می گذرد. دیگرآنکه روززاییده
شدن مسیح نیزروزه ۲ دسامبر نمی‌باشد زیرا تاریخ ازماه زاییدن اوآگاهی‌نداردتا
چه رسد بروزش روزه ۲ دسامبر که بنام زایش مسیح عید گرفته‌میشود از آن زاییده
شدن «مهر» (میترا) خدای خورشیدست که همراه مهرپرستی (میترائیزم) ازایران
بروم رفته نزدیك سیصدسال‌درآنجا رواج داشت چون مسیحیگری درروم‌پراکنده
وجای مهرپرستی راگرفت روززاییدن او نیزروزاییدن‌مسیح شناخته‌شد.

«گزدآورنده»

روز درچهارصد سال‌هم‌ازمیان میرود وتاریخ ازهر باره باا ندازه‌درست سال یکسان درمی آید .

اینکار پاپ بسیار بجا بوده ولی‌چنانکه میدانم درآن زمان آتش دو تیرگی وسه تیرگی میانه مسیحیان شعله‌ور بود ، و کلیساهای یونانی زبان همیشه باپاپ که رئیس کلیساهای لاتین زبانست دشمنی میورزیدند• درباره این تاریخ‌نوین نیز که بنام‌تاریخ گریگوری‌معروف گردید کلیساهای یونانی زبان‌شرقی آشکاره دشمنی‌ورزیده آنرا نپذیرفتند وهمان تاریخ کهن‌یولیوس را ازدست نهشته همچنان بکار بردند ــ اما کلیساهای غربی : آنها نیز به آسانی دست‌ازتاریخ کهن بر نداشتند ومدتها کشید تاهمگی‌تاریخ گریگوری راپذیرفتند• درانگلستان هنوز تاسال۱۷۵۲تاریخ نوین را بکار نمی بردند وچون درآنسال خواه ناخواه تاریخ نوین بکارمیرفت توده‌عامی بشورش برخاستند و بآسانی دست از آن ده روز که بایستی از میــانه براناداخت بر نمی‌داشتند.

کسانی تا سالها همان تاریخ کهن را پیروی نموده وعیدهای دینی را ازروی آن میگرفتند وباآنکه درآن روزها درهای کلیساها باز نمی‌شد اینان تادم درکلیسا رفته بخانه بازمی گشتند افسانه ها بافته می‌شد که در روزی که ازروی تاریخ کهن لغوشده عید زاییده شدن مسیح بوده شبانـان گوسفندان را دیده‌اند که بخاك افتاده نماز میبرند.اینهم‌نمونه‌ای ازاندازه پندارپرستی مردمان اروپا !

باری درسایه آن‌کار پاپ گریگوردرمیان مسیحیان تاریخ دوگونه گردیده . زیرا ازآن‌زمان در کشورهای غربی همیشه تاریخ گریگور بکار میرفت وازاین‌سوی در کشور روس‌ویونان ومیانه ارمنیان ودیگرمسیحیان شرقی همان تاریخ کهن یولیوس رواج بود وچنان که گفتیم این تاریخ ده روز تفاوت باهم‌داشت ولی‌قرن بقرن بر آن‌تفاوت می‌افزرد . زیراسال‌های ۱۷۰۰ و ۱۸۰۰ و۱۹۰۰ را لیوسیان کبیسه گرفتندولی گریگوریان کبیسه نشماردند وازاینجا تفاوت میانه‌دوتاریخ سیزده روز رسید .

هنوز تازمان ما این دوتیرگ درمیان بود وهمیشه عیدهای‌روسیان وارمنیان دیرتر ازعیدهای اروپاییان‌می آمد ــ ولی‌درمیان جنگ‌جهانگیر گذشته که روسیان بشورش برخاسته بنیاد بسیار چیزها را براانداختند از ازجمله تاریخ‌یولیوسی رارها نموده‌همچون مسیحیان عربی‌تاریخ گریگوری را پذیرفتند وچون اینکاررا کردند ارمنیان ودیگران ناگزیرپیروی‌نمودند

که اکنون تا آنجا که ما می‌دانیم کسی پیروی از تاریخ یولیوسی ندارد

اینست تاریخچه تاریخ میلادی چنانکه خوانندگان می بینند گذشته از آشگفتگی تاریخچه‌اش خود آن عیبهای بزرگی را در بردارد زیرا آغاز آن از هشتاد روز بیهار مانده میشود که با هیچ فصلی از فصلهای سال درست نمی آید وهمیشه بازمستان وتابستان وبهاروپائیز پس وپیشی دارد. وانگاه شماره روزهای ماهها بسیار آشفته است وبدشواری می‌توان آنهارا بیاد سپرد وهمیشه در شمارش وحساب نا بسامانی در بردارد. گذشته ازاین‌ها نامهای‌ماه‌ها بسیار بی‌معنی است وخود ناسزاوار است که چنان نامهای بی پایی برسرزبانها باشد.

گذشته از اینها خود تاریخ که‌پایه راستی نمی‌دارد کبیسه‌شماری آن هم درست نیست و با آنکه در زمان گریگور یکبار نیازمند بهمزدن و باز ساختن گردیده‌اند در آینده بازهم نیاز خواهد افتاد. یك عیب دیگرش چنان که گذشت اینست که ژانویه که‌ماه نخست سالست از زمستان آغاز میبابد آنهم نه ازسرش، بلکه‌ازمیانش (دهم‌دیماه) که ازهر باره نابجاست.

ازاینروما میگوییم این تاریخ خورشیدی که بکارمی بریم ودر کتابها بنام‌سلطان جلال‌الدین سلجوقی «تاریخ جلالی» خوانده‌شده‌درست‌ترین و وبهترین تاریخهاست زیرا آغاز آن ازروز نخست بهار است که خود آغاز سال‌میباشد ودرحساب کبیسه‌هایکراهی پیش بینی شده که‌هیچگاه نیازمند بهم زدن وبازساختن نخواهد شد.

امروزچنانکه‌ماشیوهٔ ساعت‌شماری‌وروزشماری‌اروپاییان‌رابهتر دیده بنام ارج گذاردن بنیکی پذیرفته‌ایم باید‌روزی بیاید که اروپاییان نیز شیوه سالشماری مارا که بهترین راه‌سال شماریست بپذیرند وبکار برند.

پیمان سال سوم شماره چهارم

اردیبهشت ۱۳۱۵

یکی از لغزشهای فرهنگها

ما بارها اینرا نوشته‌ایم که درفرهنگهای فارسی لغزش فراوان‌است و نمی توان نوشته یك فرهنـگی را دلیل گرفت . چنانکه همین حال را قاموسهای عربی‌دارد . بتازگی لغزش‌شگفتی‌ازبرهان‌قاطع بدست آورده‌ایم که آنرا در اینجا باز می‌نماییم :

زبان پهلوی که زبان زمان ساسانیان است وما امروز کتابهایی از آن دردست داریم با خط خاصی نوشته میشود که آن را هم خط پهلوی می نامند ، دراین خط پاره‌یی واژه‌ها اززبان آرامی (زبان بین‌النهرین که باعربی از یکریشه بوده) درنوشتن می‌نگارند ولی درخواندن بجای آن واژه فارسی را میخوانند . مثلا «من» نوشته «از» می‌خوانند«تبنا» نوشته «کاه» می خوانند همچنین صد ها واژه . و اینها را « هزوارش » می نامیدند .

جهت این‌کارروشن نیست وکسانی می‌گویند چون بیشتر دبیران و دفترداران دولتی ازمردم بین‌النهرین و زبان خودشان آرامی بوده اینان آن واژه‌ها را بخط فارسی درآورده‌اند٠هرچه هست پیداست درآن‌زمان هم زبان ایران بازیچه هوس این و آن بوده .

مقصود اینست که در خط پهلوی یکرشته واژه‌های آرامی تنها در نوشتن بکارمی‌رفته واینهاست که «هزوارش» نامیده میشده وچون‌پاره‌یی کتابهای پهلوی را با همان خطخود مؤبدان نگاه میداشتند چنین‌پیداست ایشان چگونگی را ندانسته ومی‌پنداشته‌اند همان‌واژه‌ها را نیز بایدخواند و آنها را از واژه‌های باستان فارسی می‌پنداشته‌اند . و چون نویسنده‌ی فرهنك فارسی درهندوستان بامؤبدان آشنایی پیدا کرده ، مؤبدان اشتباه خودرا باو نیز یاد داده‌اند و اینست می بینیم دسته‌یی ازآن واژه‌ها را در کتاب خود بنام لغت «زند وپازند» می آورده اینك چندین واژه را ما از

آن فرهنگ در اینجا می‌آوریم :

بیتا... بلغت زندو پازند بمعنی خانه است که بعربی بیت خوانند

تبنا بروزن پهنا بلغت زند وپازند کاهی که از گندم وجو بهم‌میرسد و بعربی تبن می گویند .

بسریا . . . بلغت زند وپازند گوشت را گویند وبعربی لحم خوانند.

باین چند نمونه بسنده‌می نماییم. گاهی نیز واژه‌های باستان‌پهلوی را که آن‌ها را نیز ازمؤبدان گرفته بهمین عنوان می نگارد . واینك نمونه‌یی از آن .

بیتانه . . . بر وزن و معنی بیگانه است که ضد آشنا باشد به لغت زند وپازند .

«بیتانه» شکل باستان واژه بیگانه است که ما امروز هیچ گونه نیازی بآن نداریم بعبارت دیگر واژه‌ی جداگانه‌یی نیست .

یکرشته هم اینگونه واژه‌ها درفرهنگ قاطع آمده است ــ همه اینها نادرست و بیجاست .

بیك فرهنگ نویس فارسی چه تاآنجاها پیش رود وواژه‌های هزار سال پیش را بیاورد آنهم با این‌اندازه اشتباه چون‌امروزهامی بینیم کسانی درپی فارسی سره هستند وازاینجاوازآنجا واژه میجویند برای‌جلوگیری از اشتباه ایشان می‌نویسیم که مبادا فریب این واژه‌هارا در فرهنگ قاطع بخورند وآنها رادر نوشته های خود بکار برند .

وچون کسانی هم دعوی پهلوی دانی دارند وگاهی میبینیم‌وارده‌هایی ار خود بافته و یا از اینجا و آنجا برداشته بنام واژه های پهلوی بخرج میدهند‌برای‌جلوگیری‌از اشتباه اینان‌نیزمی نویسیم که بسیاری‌ازهزوارشهایی که درفرهنگ قاطع آورده ، خودآن‌هزوارش غلط است ومؤلف که دور از آن زبان دیرین بوده نتوانسته شکل درست واژه را بدست بیاورد.

باید گفت امروز زبان ایران دوره سختی را سرمیدهد زیرااز‌جای خود تکان خورده که براه نوینی بیفتد وجای افسوس است که راهنمای آن یك مشت نادان شده‌اندوچه بساکه اورابراه راستی نرسانند واز یك رشته آلودگیها که تازه رها می‌شود بیکرشته دیگرآلوده‌اش سازند اینست ما باردیگر گفتارهایی درپیمان درباره زبان خواهیم‌آغازکرد .

پیمان سال سوم شماره ششم

تیرماه ۱۳۱۵

باکو

ازچیزهایی که‌در نهادهر کسی نهاده‌این آرزوست که‌معنی شهر یادیه‌خود راواینکه‌برای چه این نام بدانجا داده شده بدانند. اگر معنی نام‌آبادی روشن است یا کسی توانسته بکوشش آنـرا روشن سازدکار آسانست ؛ وگرنه اندیشه‌ها آسوده ننشسته‌یا حقیقت را خواهند دریافت ویاافسانه‌ای بجای‌آن پدید خواهندآورد . از اینسوی بیشتری از شهرها ودیه ها (چه در ایران چه در جاهـای دیگر) آنهاست که از زمانهای بسیار باستان بازمـانده ونامهای‌آنها یادگارهای زبانهاییست که یك پاك از میان رفته‌و فراموش شده‌ویا اگر تا زمان ما بازمانده‌وبا آن سخن گفته میشودچندان تغییر درآن‌راه یافته واز اصل‌دیرین خود دورافتاده که این کلمه‌های‌باستان (نامهای شهرها وآبادیها) نسبت‌بآنها بیگانه می نماید . اینستکه‌بیشتری از نامهای شهرها ودیه‌ها درهر کجا معنی روشنی ندارد ودریـافتن‌حقیقت آنها از دشوارترین‌کارها است .

از اینجا است که در زمینه این نامهای‌آبادیها یکرشته افسانه‌هایی برسر زبانهاست که‌پارهٔ ازآنها نیز بکتابها ازمعجم‌البلدان‌و نزهت‌القلوب ودیگر مانندآنها راه یافته چیزهایی را هم درزمانهای اخیر برخی ایران شناسان بیمایه اروپا ساخته ودر کتابهای خود نوشته‌اند کـه خود همسنك همان افسـانه‌های عامیانه میباشد . در باره این ایران‌شناسان بـی پرده باید گفت که بنیادیکه اینان برای فن زبانشناسی ایران گزارده‌اند بسیار کوچك و میدانیکه باز کرده‌اند بسیار تنگ است و هرگز نتوان‌امیدی بر کوششهای آنـان بست وسودهای سترگی‌را امیدوار شد ـ تنها درایـران از روی شمارشی که ما کرده‌ایم ، پنجاه هزار بیشتر کلمه‌آری(ایرانی)در میان نامهای‌آبادیها هست که خود گنجی باز یافته برای فن زبان شناسی مـاست .ولی بازارچه کوچکی کـه دانشمندان ایرانشناس اروپـا برای ما در چیده‌اند هرگز معرفی برای این گنجینه درآن بازار نیست .

بعبارت دیگر این ایرانشناسان تنها از چند زبان معروف و آسان گفتگو دارند و این نامهای شهرها و دیه‌ها . چنانکه گفتیم . نسبت بآن زبانهای معروف مز بور بیگانه مینماید اینستکه‌در این مدت یك قرن بیشتر که دبستان ایرانشناسان‌اروپا برپا ودر کوشش وکار بوده بیافتن معنی یکی از نامهای آبادیها فیروزمند نشده‌اند وچیزهایی که برخی‌از ایشان در این زمینه گاهی نوشته‌اند جز پندار بنیادی ندارد .

ولی دیریا زودباید بنیاد دیگری برای فن زبان‌شناسی‌ایران گذارد که در آن بنیادنوین‌این نامهای آبادیهایکی از کاملترین ابزارها باشد. و باید شناختن معنی‌های این نام هارا شاخه بزرگی ازآن فن نوین ساخت که هم شیرینی علم بکام همگی برسد وهر کسی از داشتن‌معنی شهر وزادگاه خود لذت یابد و هم فن زبانشناسی‌از پشت دادن بدین گنجینه خدا دادی رونق وشکوهی بسزا گیرد !

من خرسندم که توانسته‌ام در این زمینه نامهای آبادیها کوششهایی کرده وسودهایی بردارم واینك دراین‌مقاله میخواهم از کلمه باکو که نام یکی از شهرهای سترك نزدیك بماست سخن رانده آنچه را که در باره ریشه و شکل کلمه و معنی آن بدست‌آورده‌ام بنگارم تا دانسته شود که چگونگی راه برای پیدا کردن‌معنی‌های این نامها بازاست و بآسانی‌میتوان در این‌راه فیروزمند شد .

باکو ـ جایگاهی در تاریخ باستان ایران دارد ، زیرا یکی از آتشگاههای‌زردشتیان بوده ؛ جایگاهی نیزدرجهان امروزی‌داردزیراکه‌از دروازه‌های بسیار مهم دریای خزرومرکز نفت و کرسی یکی ازجمهوری های نوزاد قفقازاست .

ولی رابطه من تنها ازاین راه است که کاوشهای علمی که داشته‌ام این‌نام را باشکل دیرین‌ودرست خود ومعنایی که داشته واکنون فراموش شده باز نموده و برای اینکه این نوشته ام از هر رنك و عنوانی جز از رنك وعنوان کاوش علمی پاك باشد مقاله را بانجمن‌علمی آثار عتیقه‌ایران ارمغان ساخته‌ام .

آنچه باید تحقیق کرد سه چیز است :

۱ـ آیا باکودرست است یا بادکوبه ؟...

۲ـ آیا شکل نخستین کلمه چه بوده ؟ ..
۳ـ آیا معنی کلمه چیست ؟..
از هر یك ازاین سه موضوع جداگانه سخن می رانیم تا بآسانی بتوانیم از عهده گفتگو بر آییم .

آیا باکو درست است یا بادکوبه ؟

چنانکه میدانیم این شهر آران را ایرانیان بادکوبه مینویسند یا آنکه در زبان مردمان خود آران ودر کتابهای روسی وترکی نام شهر «باکو» است . پس باید دید که کدام یکی از ایندوشکل درست میباشد .
«بادکوبه» گویا اززمان صفویان پیداشده زیرا نخستین بار که ما آنرا در کتابی میبینیم درعالم آرای عباسی تاریخ نگار زمان شاه عباس بزرك است . پیش اززمان صفویان حمدالله مستوفی در نزهت القلوب و یا قوت در معجم البلدان و دیگر جغرافی نگاران اسلام در کتابهای خود همگی آنرا «باکویه» نگاشته اند از اینجا پیداست که «بادکوبه» بنیادی برای خود ندارد نه در کتابهای مؤلفان باستان و نه درزبان بومیان• آنچه از نوشته های مرحوم اعتمادالسلطنه درمرآت البلدان برمیاید این نام ساختگی از اینجا پیدا شده که چون درباکو بادهای تند میوزد کسانی خواسته اند میان این بادها و نام شهرمناسبتی درست کنند و اینستکه آن نامرا تغییر داده و بادکوبه ساخته اند یعنی جاییکه بادآنجا را میکوبد !
ولی اینگونه پندارها دربازارعلم ارزشی ندارد و ناگزیر باید گفت که بادکوبه غلط آشکاراست و نویسندگان ماهم باید بجای این کلمه غلط نام درست شهرراکه باکو است بکاربرند .

آیا شکل نخستین کلمه چه بوده ؟

این پرسش ازاینجا برمیخیزد که چنانکه گفتیم در کتابهای مؤلفان اسلام نام این شهررا «باکویه» مینویسند ازسوی دیگرما میدانیم که کلمه های پارسی که درآخرخود «ویه» یا «اویه» دارند چون شیرویه ، سارویه، بابویه، فضلویه ومانند های اینها کلمه های شکسته میباشند ، عبارت دیگر اصل کلمه چیزدیگر بوده درزبانها بدین شکل درآمده ، چنانکه فضلویه رامی‌دانیم که شکسته «فضل‌الله» است وهمچنین آن کلمه‌های دیگر .
«باکویه» را نیز همینکه من در کتابهای مولفان اسلام خواندم

دانستم که اصل آن چیز دیگر بوده و برای جستن این اصل بخواندن کتابهای ارمنی پرداخته وخرسندم که درنتیجه این جستجو بنتیجه‌های بسیارسودمندی برخوردم :

در زمان ساسانیان وپیش از زمان ایشان در ارمنستان و آران و آذربایگان ودیگر گوشه‌های ایران آبادی‌هایی بنام باکاوان و باکاران یا نامهای دیگر نزدیك باینها برپا بوده که درهریکی از آنها آتشی افروخته بوده و اینستکه این آبادی‌ها را ایرانیان زردشتی گرامی میداشته‌اند.

یکی از این آبادی‌های دینی و گرامی ایرانیان همین جا بوده که اکنون باکو خوانده میشود و اصل نام آن «باگاوان» یا «باگوان» بوده است .

ازباگارانها یا از باگاوانهای دیگر گفتگو کردن در اینجا بیهوده است تنها آنچه‌راکه‌مولفان ارمنی درباره این‌باگوان (باکو)نوشته‌اند ترجمه می نماییم تا دردسترس خوانندگان باشد وبتوانند در باره موضوع داوری کنند :

۱ـ موسی خورنی مؤلف مشهور ارمنی که کتابهایی در تاریخ و جغرافی دارد درکتاب جغرافی او شرح‌هایی درباره آران هست که بسیار سودمند میباشد ، ازجمله عبارتهای آینده را در باره «بیلقان» که ارمنیان «پایداقاران» میخوانند مینویسد :

«پایداقاران در شرق اودی نزدیك یـراسخ (ارس) است دوازده کوره دارد که اکنون آنها را آذرباداقان(آذربایگان) دارد :

هراکودبیروژ، واردانا کرد، پرستشگاه هفت گودال (۱) رود باغا، باغا نرود، آروسپیژان هانی ، آتلی ، باگاوان ، سپاندار انبیروژ (۲) ورمزد بیروژ(۳) آلیوان درآنجا پنبه فراوان می‌شود و جوخودروی .»

اندك شرحی لازم است تاعبارتهای مؤلف ارمنی روشن شود :

۱ـ یکی از مؤلفان اخیر ارمنی می‌نویسد این هفت گـودال ، هفت جایی بوده که در هرکدام آتشی افروخته بوده ، ازجمله یکی از آتشها «آذربهرام» نام داشته این مؤلف این کوره «پرستشگاه هفت گودال» را با کوره باگوان (باکو) یکی‌میدانند و این بانوشته خورنی مخالف است ودانسته نیست که سرچشمه آگاهی این مؤلف چه کتابی بوده .

۲ـ اسفندیاران فیروز

۳ـ هرمزد فیروز

پایداقاران چنانکه گفتیم شکل ارمنی بیلقانست که هم شهری در آنسوی رودارس بوده وتازمان حمدالله مستوفی آبادی داشته وهم استان یاولایت بنام آن خوانده میشده .

بگفته خورنی درزمان او که گویا قرن هفتم میلادی بوده این استان یا ولایت جزو خاك آذربایجان شمرده میشده و میگوید بدوازده کوره بخشیده میشده که نامهای آن کورهها را میشمارد. بی گفتگوست که این نامها یادگار زبان باستان آرانست که شاخهای ازربانهای آری (ایرانی) بوده واینستکه کلمهها نیز بپارسی نزدیك بلکه برخی پارسی درست است ازجمله کلمه (باگاوان) که مقصود ماست باآنکه از پارسی دور مینماید خواهیم دید که جز کلمه پارسی نیست .

غیوند وارتابت یکی از مؤلفان مشهور ارمنی است که کتابی درباره هجوم تازیان بایران وارمنستان نوشته دراین کتاب درگفتگو اززمان هشام بن عبدالملك عبارتهای پایین را مینگارد :

« دراین زمان بار دیگر شمال بر آشفت زیرا پادشاه خزران که «خاکان» نامیده میشود مرد. مادر او که پارسبیت نامیده میشد این بدیده بسر کرده ای تارماز نام فرمان داد که لشگری بر سر خاك هونان (٤) گرد آورد وبهمدستی ازراه خاك هونان و دربند قفقاز وزمین مزکتان (٥) بیرون آمدند. چاپیدند زمین پایداقاران را، از رود براسخ (ارس) گذشته، تاراج کردند اردوید (اردبیل) و شهرستان تانجاق (گنجه) و کورهای را که آتشباگاوان خوانده میشود واسباندران بیروژ وورمزد بیروژرا (٦) این تاختن خزران بر آران وآذربایگان وتاخت وتاز ایشان در زمان هشام

---

٤ ـ در کتاب بجای اینکلمه هونان «هایان» است یعنی ارمنیان ولی یقین است که اشتباه رونویس است چه که ارمنیان باخزران همدست نبودند وخاکشان هم دورتر از آن بود که خزران در آنجا لشگر گرد آورند ، اینستکه ما تصحیح کردهایم) ٥ ـ مزکت یا بعبارت مؤلفان تازی «مسقط» نام مردمانی است که در تاریخ باستان ایران نامشان برده میشود چه بدست این مردمان بود که کوروش پادشاه بزرك هخامنشی کشته گردید کسی تاریخ این مردمان را تاکنون ننوشته، نگارنده یادداشتهایی درباره آنان دارم که اگر یکجا بنویسم دفتر کوچکی پدید خواهد آمد وشاید همین نوشته راسپس بچاپ برسانم ٦ ـ عبارت مؤلف غلط است، مختصر تصرف بکار بردهایم تا تصحیح شده.

یکی ازداستانهای بسیار بزرگ آنزمان است- طبری وابن اثیرهم ایندستان را شرح داده‌اند آنچه مقصود ما در اینجا است نام آتشبا گاوان است که مؤلف ارمنی یاد میکند و بی گفتگو است که مقصود همان باکو است زیرا اگرچه درعبارت مؤلف بی نظمی درکاراست و گذشتن ازرود ارس راپیش از تاراج گنجه و باکومیگوید ولی با قرینه نامهای گنجه و اسباندار ان پیروژ وورمزد پیروژ بی گفتگو است که مقصود جزاز باکوی ما نیست .

ازاینجا این نکته‌هم بدست‌می‌آید که باکوراگاه «آتشباگاوان» نیز می گفته‌اند واین بامعنایی که ما برای کلمه یاد خواهیم کرد ازهرجهت موافق وسازگار است .

دلیل‌های دیگر نیز براینکه اصل باکو «باکوان» بوده درکاراست ولی ما باینددونوشته بسنده میکنیم زیراکه ایندو مولف داناترین کسی بر چگونگی ارمنستان واران بوده‌اند و گفته‌هاشان دراین باره حجت است و وآنگاه کلمه وان که اینان برآخرنام این شهرهامیگذارند کلمه‌ایست که در آخر نامهای آبادیها بسیار معروف میباشد ، چنانکه دراین نامهای پایین که بنام مثل یاد مینماییم :

شیروان ، نخچوان ، هفتوان ، کامیشاوان،میشوان، خیاوان، سیاوان، آهروان ، مهروان ؛ (در بسیار جا از جمله یکی در خودآران بوده) ، خاساوان،هیجاوان ، ایروان ، کیلوان، مادوان ، اندوان ، چنوان ،سروان کردوان ، کرزوان نخچیروان، بوروان ، لیوان ، زردوان ، کوروان ، جابروان ، باجروان ، آرشاقاوان،میوان، واغارشاوان، تادوان، زاریهاوان زیروان ، پاوان ، دوان .

آیا معنی کلمه چیست ؟

ازآنچه گفتیم پیداست که باگاوان یا باگوان ازدو کلمه «باگ» و «وان» ترکیب یافته وما باید معنی هریك از ایندو کلمه‌را بدانیم تامعنی باگاوان یا باگوان بدست آید. از «وان» با «گان» یا «ران» یا «لان» یا «رام» که درآخر نامهای آبادیهادراوان میآیند درجای دیگر سخن رانده وروشن‌ساخته‌ایم که همه آنهاازیکریشه‌میآید وبمعنی «شهر» یا «جای» یا «بوم» میباشد وبهمین جهت است که درنام‌های شهرها ودیه‌ها تکرار میباید (۷)

۷- دفتردوم ازنامهای شهرها و دیه‌ها تألیف نگارنده مقاله چاپ تهران دیده‌شود

اما «بك» یا «باك» یا «بغ» کسانیکه زبانهای کهن ایـران ــ از هخامنشی واوستایی وپهلوی‌را میدانند اینکلمه بگوش آنان آشنا خواهد بود، چه که‌درهمه آن زبانهامعروف بوده‌و بمعنی خدا بکارمیرفته ــ بلکه‌از برخی کتابهای‌عربی میآید که‌هنوز پس از پیدایش اسلام اینکلمه‌و معنیش‌معروف بوده. نیز درسکه‌های پادشاهان ساسانی ما اینکلمه‌را میانه لقب های پادشاهی میبابیم ولی در اینجا گویا نه بمعنی خدا ، بلکه بمعنی پادشاه میباشد .

بگمان بسیاری از دانشمندان اروپایی اینکلمه در زبـانهای دیگر هم جز از پارسی ــ معروف بوده از جمله بـوغ‌روسی‌را با ایـن کلمه یکی میدانند . نگارنده هم گمان دارم که کلمه «بیك» که بنوشته استخری لقب پادشاه خزر بوده و سپس هم در ایران شهرت یافته که اکنون نیزهست و در زبان باستان‌آذربایجان ما بمعنی‌شاه بکار میرفته اینکلمه‌هم همان بك یابغ کهن پارسی است ــ باری ما این کلمه بك یا باك‌را بـرروی یکرشته از نامهای آبادیهای ایران وارمنستان وآران میبابیم بدینسان :

باگاوان : درچند جا درآران وارمنستـان .

باگاران : درچند جا در ارمنستان .

بگوا : درآذربایگان و افغانستان وزنگان

بغستان : (بهستون ـ بیستون) درکرمانشاهان .

بجستـان : درخراسان .

مگستان : درزنگان .

فغستان : درگلپایگان .

بجند · درآذربایجان .

بغلان . درخراسان

باگارج دورارمنستان .

باگبه (بعقوبه): در عراق

گذشته از یکرشته نامهای دیگر ــ همچون بیکند وبیرم ومانندهای اینها که بگمان ما در آنها نیز همان کلمه بك است که به «بی» تبدیـل یافته .

درهمه این نامها «بك» یا «باك» یا «بغ» بمعنی خداو «وان» یا «لان» یا «وا» یا «ریج» بمعنی شهر یا جایگاه است ، چنانکه «ستان» بهمین معنی است . پس باگوان یا باگاوان که سخن ازآنست بمعنی شهر خدا یاجایگاه

خداست واینکه این آبادیهارا بااین نامها خوانده‌اند برای اینستکه در هر کدام آتشکده‌یا بتکده‌ای برپا بوده چنانکه در باره برخی‌ازآنها دلیل از تاریخ‌داریم ودیگرانرا هم میتوانیم ازقیاس‌آنها بگیریم .

از جمله باگاوان موضوع گفتگوی ما که اکنون باکو گفته میشود، هنوز هم نشانه‌آتش وآتشکده درآن پیداست.

باگاوان دیگر که در کوره باگروند ارمنستان بوده موسی خورنی آشکار مینویسد که‌آتشکده داشت‌ومیگویدچون‌اردشیر بابکان بارمنستان آمد فرمانداد که‌آتش هرمزدرا درآتشکده این دیه همیشه فروزان‌دارند. باگارانها راکه در دویا سه‌جا درارمنستان بوده موسی خورنی و دیگر مؤلفان ارمنی همیشه (شهرچه بتخانها) ترجمه کرده وآشکار مینویسند که پادشاهان‌پیشین‌ارمنستان که مسیحی نبوده‌اند بنیاد گذارده بودند وجایگاه خدایان کهن از مهر و ناهید بوده است

آغا بانگیغوس نامی‌از مؤلفان ارمنی که در زمان پادشاهان‌ساسانی میزیسته باگاریج ا (جایگاه بتان) ترجمه کرده میگوید کلمه پهلوی است همین سخن‌را درباره باگاوان‌نیز مینویسد . ازگفته همین مؤلف برمیآید که باکاریج و برخی دیگر از آبادیهایی که با «بك» آغاز میشود نخست (مهرگان) (معبد مهررا «مهرگان» یا «مهریان» میگفته‌اند که اکنون درزبان ارمنی«مهیان» بمعنی بتخانه یادگار همان کلمه‌است) بوده بعبارت دیگر در زمانهای باستان خدای معروف مهررا درآنجا ها میپرستیده‌اند سپس بجای مهرگان آتشکده برپا کرده‌اند.از این گفته‌های مؤلفان‌ارمنی مطلب ، درست روشن میشود وچنین پیداست که هنوز تا زمان‌آنان کلمه های باگاوان و باگاران و باگاریج وماننده‌ای آنها درزبان پارسی معنی های‌روشن‌داشته که‌هر پارسی‌دانی آ معنی‌هارا میفهمیده واینکه این‌مؤلفان بك‌را«بت» معنی میکنند بدینجهت است که ارمنیان پس‌از مسیحی شدن خدایان کهن‌را باحق‌میشناخته‌اند و معلوم است که‌خدای‌دروغی‌را بت باید گفت.در اینجا سخن‌ما بپایان‌میرسد ولی‌چون‌درمیان نامهایی که‌شمرده‌ایم کلمه (باکبه) (بعقوبه) نیز هست این توضیح‌را درباره آن باید داد که بعقوبه‌شکل عجیبی است که به پارسی‌میتوان‌شمردش و نه عربی میتوان پنداشتش اینستکه ما گمان‌داریم اصل کلمه «باکوا» بوده که سپس درزبانها الف‌ازآخر کلمه افتاده واوهم تبدیل به باء یافته «باکب» بار ر ا (باکبه) شده وسپس تازیان بعقوبه کرده‌اند

وچون این شکل بسیار غریبی است اینستکه برخی باز هم تغییرش داده «یعقوبه»میخوانند. اگر این گمان مادر باره‌بعقوبه‌درست باشد باید گفت این دیه گمنام هم روزی از آبادیهای معروف و همچون باکو زیارتگاه ایرانیان بوده . ولی آن عزت و خوشبختی که بهره باکو شده در اینجااز بقعوبه‌درگذشته بهره‌شهرهمسایه‌اش«بغداد» گردیده که آنهم امروز پایتخت برادران عراقی ماست.

چیزیکه هست بغداد هم‌ازشمار این شهرهای خدایی است زیراآنهم از دو کلمه(بغ) و (داد) ترکیب یافته که‌اگر در باره (داد) تردید داریم ومعنی درست آنرا نمیدانیم (بغ)را یقین میدانیم که‌آن کلمه پارسی باستان وبمعنی خداست وبرخلاف (باکو) که معنیش پوشیده بوده معروف بوده که در کتابهای تازیان هم درآمده . چنانکه مینویسند اصمعی از کلمه (بغداد) پرهیز داشته ومیگفته (بغ) نام‌بت است وشهر را با لقب‌دارالسلام یاد میکرده .

این گفتار در ۱۳۱۱ دریکی از مهنامه های تهران چاپ شده بود و سپس در پیمان سال سوم شماره دهم دیماه ۱۳۱۵ نیز چاپ یافته که ما از آنجا آوردیم

وراچ ـ گرج

گرجیان یکی ازمردمان باستان کوهستان قفقازند واز دیرین زمان درتاریخ ایران یاد ایشان کرده شده. ولی نام ایشان«گرج»درنوشته‌های ایرانی بچندین گونه میآید.

درتاریخ روم درلشگر کشیهای پومپیوس وسرداران دیگر نیز یاد گرجیان کرده شده، ولی رومیان ایشان را بنام «ایبر» شناخته و کشور آنانرا « ایبریا » (۱) نامیده‌اند و تا آنجا که پیداست از این نام در نگارش‌های ایرانی نشانی دیده نشده و ما نمی‌دانیم رومیان این نام رااز کجا برگرفته‌اند.

نام « گرج» اصل آن «وراچ» (همچون کتاب) بوده چنانکه در نوشته‌های سنگی پادشاهان ساسانی درفارس باین گونه آمده. نیزدرزبان ارمنی هنوزهم گرجستانرا «وراچستان» و گرجیانرا«وراچنر»میخوانند. سپس در زمانهای دیرتر گاف بجای واونهاده شده (چنانکه دربسیارکلمه های‌دیگراین‌کاررخ داده همچون، وزند،ورگ، وچارتن که گزندوگرگو گزاردن گردیده) نیز ژاء یا زاء بجای‌جیم آمده. بعبارت دیگر کلمه گراژ یاگراز شده، سپس الف واو شده و کلمه گروژ یاگروز گردیده گویا از اینجاست که«گروزینی»نام روسی پدیدآمده‌است.

پس‌ازدیری‌هم کلمه« گرز» یا«جرز»شده(۲)وتاآخرزمان‌ساسانیان همین نام بوده واینست درهمه کتاب‌های عربی که درقرنهای نخستین اسلام نوشته شده ودرهمه جا نام «جرز» رامی‌آورند. مسلمانان که بکوهستان قفقاز دست یافتند و مردمان گوناگون و فراوان آنجا زیـر دست شدند

۱- IBERIA

(۲) درجای دیگری گفته ایم که آنچه درشمال گاف بوده درجنوب بیشتر با جیم‌می‌خوانده‌اند، اینست میتوان گاف و جیم‌را یك‌حرف دانست اینکه کسانی هر کجا جیم‌می بینند آنرا«عربی شده» می پندارند درست نیست.

در یاد کردن همیشه گرجیان را « جرز » و خاکشان را « جرزان » می‌خوانند .

سپس در قرن پنجم هجری که گرجیان نیرومند شده و با پادشاهان مسلمان بجنك و کشاکش برمیخیزند و نام ایشان بفراوانی در کتابهای عربی وفارسی برده میشود دراین‌زمان باردیگر نام تغییر یافته « گرج » (درعربی کرج باکاف عربی)آورده میشود . وچون دراین زمان گرجیان با «ابخازیان» که مردم دیگری ازمردمان قفقاز بودند دست یکی کرده وهم دست کوشش می‌نمودند گاهی نیزنام «ابخاز» درکتابها آورده میشود.این است گونه های آن نام وباید درپیرامون اینها پاره‌ای آگاهیهارا بنویسیم:

۱ ـ نام « گرز » میان آبادیهای ایران نیزدیده میشود چنانکه «گرزان» نام دیهی دربیرون تویسرکان وهنوز برپاست نیز « گرزوان» نام دوآبادی درخراسان بوده که یاقوت در معجم‌البلدان یادآنها کرده یکی در نزدیکی مرورود و دیگری در غورو میگوید خراسانیان هم گرزبان آبادی نزدیك مرورود را درنوشتن «جرزوان» می‌آورند .

ماچنین می‌دانیم این‌نامها باآن‌توده قفقازی پیوستگی دارد. بدینسان که دسته‌هایی ازآنان ازخاك خود برخاسته ودراین‌جاها نشیمن گرفته‌اند واینست آبادیها بنام‌ایشان «گرزان» «گرزوان» نامیده شده که بمعنی «جایگاه گرز»است .

قرنها گرجیان‌فرمانبرداری از ایران‌می نمودند وپیش‌ازآنکه بکیش مسیحی بگروند ازهرباره باایرانیان نزدیك وباهم مهروآمیزش داشتند. پس چه دوری دارد که دسته‌هایی ازآنان ازجای‌خود کوچیده یا کوچانیده شده درگوشه‌ای ازخاك‌ایران جاگزینند چنانکه همین کاررا تیره‌های‌دیگر کرده‌اند ومادرمیان آبادیها نشان آنرا می‌یابیم . مثلا دیلمان و دیلمقان گیلان و گیلارد و گیلوان و گیلیان ومادوان وماهان ومایان وپارسجان و پارسیان و مانند اینها در نامهای دیه های امروزه و آبادیهای دیرین فراوانست واین‌ها نمونه‌ایست که دسته هایی از دیلمان وگیلان و مادان و پارسان که‌تیره های‌باستان‌ایران بودندازجای‌خود کوچیده‌ویا کوچانیده‌شده‌اند ودرجای دیگر نشیمن ساخته‌اند وآبادیها بنامهای ایشان‌خوانده شده. اگر درنامهای آبادیها جستجو کنیم مانند اینها را فراوان پیدا میکنیم.

نام «قادسیه» درتاریخها شهرت دارد . درآنجاست که جنك بزرك ایران وعرب‌رخ داده‌من گاهی می‌پنداشتم این نام باتیره« گادوشی» که‌از

مردمان باستان ایرانی و امروز بنام «تالش» خوانده میشوند پیوستگی دارد ولی چون در این باره تنها به پندار نمیتوان بس کرد و باید دلیلی هم از تاریخ در دست داشت چیزی نمی نوشتم لیکن در چندی پیش در یکی از تاریخهای ارمنی پیدا کردم که نام آنجا بزبان خود ایرانیان « گادوشان » بوده و اینکه «قادسیه» خوانده می‌شود از روی تغییریست که عرب داده . از اینجا پندار من نیرو گرفت و چنین پیداست که گادوشان که مردمی دلیر و جنگجو بودند گروهی از ایشان را از کوهستان خود کوچانیده در سرحد ایران و عربستان نشیمن داده‌اند و از آنجا بنام ایشان «گادوشان» نامیده شده است. این هم نمونه دیگری از آنست که آبادیها بنام نشینندگان خوانده میشدند.

۲ـ نام «جرز» که گفتیم در کتابهای آغاز اسلام فراوان برده میشود چه بسا آنرا با نام «خزر» بهم در می آمیزند .

خزر که مردمی در آنسوی دربند در شمال دریای خزر بودند و پادشاهی برای خود داشتند ودر آغاز اسلام جنگهایی با مسلمانان نمودند و سپس تا آذربایجان تاخت و تاز میکردند از اینجا یاد ایشان در تاریخها کرده میشود و چه بسا که « جرز » می نویسند آن نیز « خزر » خوانده میشود زیرا دو نام بهم دیگر نزدیك است و در کتابهای آن زمان کمتر نقطه بروی حرفها میگذاردند .

اگر کسی جستجو کند مثال‌های بسیار پیدا خواهد کرد ولی ما تنها بسه مثال بس میکنیم: عماد کاتب اصفهانی که تاریخ سلجوقیان را نوشته در داستان آلپ ارسلان می نگارد :

« و اوغل السلطان فی بلاد الخزر من طریق نخجوان » در این عبارت بجای «الخزر» بایستی «الجرز» آورده شود زیرا مقصود گرجیان است نه خزران .

چنانکه گفتیم خزران در آنسوی دربند بودند و آلپ ارسلان هیچگاه از دربند نگذشت و آنگاه لشکر بردن آلب ارسلان برسر گرجیان داستان بس مشهوریست .

ابن اثیر در سال ۴۲۱ یاد فضلون شدادی را که از فرمان روایان آن زمان بشمار میرفت آورده مینویسد .

«فاتفق انه غزالخزر هذه السنة...» در اینجا هم بجای «الخزر» بایستی «الجرز» باشد . زیرا فضلون با گرجیان جنك نمود نه با خزران چنانکه ما داستان اورا در شهریاران گمنام یاد نموده‌ایم .

نیز ابن اثیردرسال٥١٤ مینگارد : «فی هذه‌السنه خروج الکرج و هم‌الخزر الی بلادالاسلام» . همین‌عبارت را ابن‌عبری نیز با اندك تغییری می‌آورد درانیها نیزبجای «الخزر» «الجرز» درست است .

این سه مثل بسنده میکنیم . ولی مانندآنها بسیار است وکسانیکه بتاریخ میپردازند باید این نکته را دریاد داشته باشند و بهر کجا که بنام «خزر» رسیدند آن را سنجیده این پیدا کنند آیا خزران خواسته‌میشودو کلمه بدانسان که‌نوشته شده درست‌است‌یا مقصودگرجیانست وکلمه‌نادرست نوشته شده . نه اینکه درهمه جالغزش باشد و در همه جا گرجیان مقصود باشد زیرا چنانکه گفتیم‌خزران قرنها به ایرانیان پیوستگی داشتند و پس ازپیدایش اسلام نیزتاقرن سوم وچهارم‌یکی ازدشمنان اسلام بشمارمیرفتند ودرآران وآذربایجان بتاخت وتازمیپرداختند. چیزیکه هست پس ازقرن سوم دیگر کمتردیده میشوندودرقرنهای دیرتر گرجیان بمیدان درآمده‌در تاریخ پدیدارهستند . پس باید ازروی سنجش پس وپیش سخن و از راه اندیشه پی برد که‌کدام دسته مقصود است :

این‌نیزدر خور گفتگوست که‌آیالغزشهای‌یاد کرده‌شده از رونویسان است یا از خود تاریخنویسان ؟ مثلاآیا ابن اثیر این لغزش‌را نموده که «جرز» که دریك‌جایی بوده‌آنرا«خزر» پنداشته وگرجیان‌را ازنژاد خزر انگاشته یا او چنین پندار بیحسابی نداشته ورونویسان کتاب آنـرا تغییر داده‌اند ؟ دراین باره دلیلی دردست نیست و میتوان گفت ابن اثیر مـرد دانشمندی‌بوده به چنین پندار نادرستی دچار نمیگردیده‌لیکن عماداصفهانی و ابن عبری گویا لغزش از خود ایشانست .

اب‌انطون که کتاب ابن عبری را چاپ نموده بر عبارت او که می‌گوید :

«خرج‌الکرج وهم‌الخزرالی بلادالاسلام» خـرده گرفته می‌نویسد : «گرج کجا وخزر کجا ؟...»ولی اب‌انطون ریشه لغزش را بدست نیاورده است .

پیمان سال سوم شماره دهم

دیماه ۱۳۱۵

چگونه دچار لغزش میشوند

پارهٔ تاریخنگاران و کتاب نویسان گاهی کلمه‌ای را درست نخوانده یاعبارتی را درست نفهمیده گیرمیکنند و از بهرهایی چیزهایی از گمان خود بیرون می آورند و بدینسان لغزشهایی از خود یادگار میگذارند ۰ این کارمثال‌های بسیاردارد ومن دراین‌جا بسه مثال بس‌میکنم:

۱ـ مویدآیبه ازکسانیست که‌درآخرهای زمان سلجوقیان درتاریخ ایران پیدا شده‌وداستانهایی‌دارد وچون خودوخاندانش‌چندان‌شناخته نیستند دراینجا بکوتاهی یاد ایشان میکنیم.

آیبه یکی ازبندگان سنجربود و.چون سنجر در آخرهای پادشاهی خود بدست غزان افتاد وکار خراسان شوریده گردید این آیبه از کسانی بودکه بکاربرخاست وچون پس‌ازدیری سنجرآزاد شده وباندك زمانی‌در گذشت وخواهرزاده اومحمودپادشاهی‌یافت آیبه براوچیره شد واورا گرفته میل‌بچشمش کشید وخویشتن در نیشابور بنیاد فرمانروایی نهاد وازه۵۵۷تا ۵۶۹ دوازده سال ودوسه ماه آزادانه فرمان می‌راند . جرپادقانی ترجمه تاریخ یمینی راوبیهقی‌تاریخ بیهق‌را بنام اونوشته‌اند واوراپادشاه‌خراسان یاد نموده‌اند وچنین پیداست‌مردکاردانی بوده ودر آن زمان شورش مردم رانگهداری میکرده‌ودرخورافسوس است که باخاندان شوم خوارزمشاهی آمیزش نموده وجان‌درآن راه می گذارد .

سلطانشاه وتکش دوپسر ایل ارسلان خوارزمشاه که برسرتخت و تاج با هم می‌جنگیدند سلطانشاه بآیبه پناه می‌آورد وپس از دیری او را وادار به‌لشکرکشی برسرتکش می نماید وچون‌تکش آگاهی‌می‌یابد با سپاه پیشوازمیکند ولشکرآیبه را شکسته و خود او را دستگیر میکند ومیانش را دونیم میزند پس‌ازوپسرش طغانشاه فرمانروا بود ونام اونیز درکتابها هست ـ ولی‌اومردبیکاره‌ای‌بودوجزباده گساری وخوشگزاری‌نمی‌پرداخت واین بود چون سلطانشاه که ازپیش اوبیرون رفته وبیاری قره‌ختاییان‌در

مرو و آن پیرامونها بنیاد فرمانروایـی نهاده بود بدشمنی برخاست و پیاپی لشکر برسر او کشید . درهمه این جنگها سلطانشاه چیره درمی آمدو طغانشاه روزبروز ناتوان‌شده ورونق کاراو کمتر می‌شد تادرسال ۵۸۱ درـ گذشت . پس ازاوپسرش سنجرشاه باهمه کوچکی جانشین گردید ونام او گاهی در کتابها برده می‌شود ولی دیری نکشید که تکش برنیشابوردست یافته دستگاه آن خاندان‌را برچیدوسنجررا بدامادی‌نواخته یکی از نزدیکان خود ساخت .

این داستان آیبه وخاندان اوست که بنام مقدمه یاد کردیم . آنچه می‌خواهیم گفت اینست که قاضی احمد غفاری نویسنده تاریخ‌جهان‌آرا این نام را درست نخوانده و آنرا «آینه» پنداشته و چون درشگفت بوده که چگونه مردی را « آینه » نامند از پیش خود یك چنین افسانه بافته و یاد کرده کەچون آینه سلطان سنجردرنزداو بود ازاین‌جهت اورا «مؤیدآینه» نام داده‌اند . (۱)

۲ـ یکی از کتابهای‌تاریخی که‌اکنون دردست‌ماست«مختصرالدول» ابن‌عبریست که بزبان عربی نوشته شده وخود تادیخ سودمندی می باشد در این کتاب داستان‌مغولان رااززمان چنگیزتازمان ارغون که خود ابن‌عبری درآنزمان می‌زیسته برشته نگارش آورده‌ولی باید دانست ابن‌عبری بخش فراوانی ازآگاهی‌های‌خود را دربارهٔ مغول‌از کتاب جوینی برداشته‌روشنتر بگویم همان نگارشهای جوینی را بکوتاهی ترجمه‌نموده . اگرچه خوداو درهیچ‌جا نامی از کتاب جوینی نمی‌بردولی اگرنوشته‌های اورابانگارش های جوینی برابر کنیم این‌بسیارروشن است که از روی همدیگر نگارش یافته است . چنانکه درپاره جاها نافهمیده کلمه وعبارتهای بیجای جوینی را نیزآورده . درجای دیگری گفته‌ایم جوینی از کسانیست که گرفتارسخن آرایی بوده واینست‌کلمه‌ها وعبارتهای بیجا فراوان دارد. این یکی‌را به گواهی یاد میکنیم :

داستان جنك جلال‌الدین بامغول درکناررود سند ودلیریهای بیمانند اودرآن روز شناخته است . دراین هنگامه است که چنگیز از دلاوری جلال‌الدین درشگفت شده وروبه پسران خودآورده میگوید : «ازپدرپسر

(۱) این‌را نخست آقای محمد قزوینی دریافته ودرحاشیه کتاب جوینی یاد نموده وما ازنوشته او برداشته‌ایم .

چنین می‌باید» جوینی که این داستان را یاد نموده اززبان‌چنگیز این‌جمله را نیزمیاورد:«ازکاراومردعاقل‌غافل‌چگونه‌تواند بود» یقین‌نیست‌ازچنگیز چنین جمله سرزده باشد این مؤلفان باك نداشتند که در سرودن داستان پادشاهان ودیگران اززبان ایشان سخنان درازی براننند وجمله‌های‌عربی وشعرومثل یادکنند . هرچه هست جوینی از شیوه خود دست نکشیده ودر آن«جناسی» بکاربرده و«عاقل» و«غافل» راپهلوی هم نشانیده. من‌چنین میدانم که تنها ازبهرهمین است که جمله پیدایش یافته وگرنه چنگیزچنین سخنی نگفته. لیکن ابن عبری آن را جمله راستی پنداشته واز ترجمه آن چشم نپوشیده وچنین آورده : « ومن‌خطبه‌لا یغفل من یعقل» .

باری ابن عبری در یکجا کلمه‌ای‌را درکتاب جوینی درست نخوانده و ناگزیر شده‌چیزهایی از خود بیافد کسانیکه تاریخ مغول‌را خوانده‌اند میدانند پس از چنگیز پسرش اوکتای جانشین گردید وپس‌از او پسرش کیوك پادشاهی یافت . ولی چون کیوك درگذشت منکو پسرتولی نامزد پادشاهی شد وچون‌این کاربرپسر کیوك وهواداران او ناگوار بود وایشان نمیخواستند فرمانروایی ازخاندان‌اوکتای بیرون‌رود در میانه رنجیدگی پیدا شد و برای نخستین بار خاندان چنگیز شمشیر بروی همدیگر کشیدند

داستان‌این بود که چون انجمن (قوریلتای) برای تخت نشاندن منکو برپا گردیدو بایستی پسرگیوك ومادر او و هواداران ایشان نیز بآنجا آیند ایشان اندیشه دیگر نموده سپاهی‌همراه برداشته وگردونه‌هایی (عرابه‌ها)را پرازابزار جنك نموده با این بسیج‌راه افتادند وبرآن بودند که بی‌آنکه کسی‌راز ایشان‌رابفهمد بآنجاکه منکو ودیگران‌هستند برسند وناگهانی برایشان تازند وهمه‌را نابود سازند . ازآنسوی چون منکو پادشاهی یافت وجشن وشادی‌آغاز شد چنین رخداد مردی از مغولان‌شتر خودرا گم‌کرد ودر جستجوی او رو ببیابان نهاد ودراین میان که پی شتر میگردید بسپاه پسر کیوك برخورد وچون گردونه‌ای شکسته وابزارهای جنك ازدرون آن بیرون ریخته بودا دیدن آن پی بچگونگی برد وراز آنان رابدست‌آورد ودیگر نایستاده‌واز شترهم‌چشم‌پوشیده بشتاب خودرا به منکوقاآن رسانید وآنچه دیده ودانسته بودآگاهی داد . منکوو یارانش بجلوگیری پرداخته کسانی را به پیشواز بدخواهان فرستادند وآنان را

گرفته به بازپرس کشیدندوانبوهی را ازتیغ گذرانیدند .

این داستان را جوینی بدرازی نوشته وابن‌عبری که میخواسته آنرا ترجمه نماید گویا درنسخه‌ای که دردست داشته بجای «شتر» کلمه «شیر» بوده یاآنکه‌او بد خوانده وشتررا «شیر» فهمیده ۰ هرچه هست آنرا «شیر» دانسته وچنین ترجمه نموده :

« اتفق رجلا من‌اردو مونککاقاآن... هرب منه اسد» سپس اندیشه کرده که چگونه‌آن مرد شیر نگهمیداشت واین‌کاربرای چه بود واز پیش خود چنین درست کرده که‌دردربارهای پادشاهان کسانی هستند که‌درندگان را پرورش میدهند واین کاررا ازبهر فرزندان شاه میکنند اینست‌درعبارت افزوده : «من‌الذین یربون‌السباع لاولادالملك».

کسانی که چگونگی را درنیابند شاید ازاین عبارت ابن‌عبری‌فریب خورده باورنمایند که راستی راآن گمشده شیر بوده نه شتر و نسخه‌های جوینی‌ودیگر کتابهای فارسی راکه دردست است ودرهمه آنها نام«شتر» برده میشود غلط شمارد . ولی راستی آنست که ما دریافته‌ایم ودر این جا می نگاریم .

۳ـ چون جلال‌الدین خوارزمشاه درسال۶۲۲ بآذربایجان درآمد و مردم آذربایجان‌اورا بسرپرستی وپادشاهی پذیرفتند نخستین‌کاراوجنك با گرجیان بود ۰ این خود داستان درازیست که ازسال ۵۱۴ گرجیان هرساله لشکرآراسته درخاك مسلمانان بجنك وتاخت وتاز می‌پرداختند . چون‌این زمان‌چلیپاییان (صلیبیون) بسوریاو بیت‌المقدس آمده‌وهمیشه جنك‌و کشاکش میانه ایشان با مسلمانان‌آنجا میرفت از اینسو نیز گرجیان و ارمنیان و آرانیان وابخازیان ودیگرتیره‌های مسیحی بجوش وخروش آمده هرساله بتاخت و کشتار برمیخاستند . دراین‌زمان ارمنستان از میان رفته و دولت روم شرقی (بوزانت) نیزاز نیرو افتاده وازاینسو گرجستان درسایه‌همدستی با ابخازیان کشوربیرومندی گردیده بودو اینست همه ترسایان زیر بیرق آنان گرد می‌آمدند ودرست یکصد وهشت سال همواره‌خونریزی‌ودشمنی میانه ایشان وفرمانروایان آذربایجان و این پیرامونها روان بوده ۰ ولی روبهمرفته گرجیان چیره درآمده مسلمانان را بستوه آورده بودندبویژه دراین‌هنگام که رشته فرمانروایی آذربایجان بدست اتابك ازبك افتاده و اومردی باده گسار وسست نهادی بود و هیچگاه پروای نگهداری مردم

ا نمیکرد. ازاینجا بود که آذربایجانیان جلال‌الدین را بخرسندی پذیرفتند
اورا بپادشاهی برگزیدند و ازاینجا بود که جلال‌الدین پیش ازهمه بجلوگیری
زگرجیان برخاسته و چون لشگرگاه ایشان درآنسوی ارس در جایی بنام
«گرنی» بود بی‌درنك برسر آنان شتافت وازگرد راه بجنك درآمده نبرد
لیرانه نمود و برای نخستین بار گرجیان را سخت بشکست .

این جنك یکی ازداستانهای شگفت وشیرین تاریخ ایرانست ابن‌اثیرو جوینی هردو آنرا نوشته‌اند . نیز چامچیان تاریخ نگار ارمنی آنرا نگاشته . دراین جنك کسانی ازپیشروان گرجی زنده دست گیرشدند. یکی ازایشان شلوه نام‌داشت که مردی تناوردلیرو شمشیرزنی بوده ودرجنگهایی که هرساله میانه گرجیان ومسلمانان رخ می‌داد دلاوریها نموده ونام در آورده بوده . این‌را چون نزد جلال‌الدین آوردند چون از پیش نامش را شنیده واورا میشناخت پرسشهایی ازونمود که جوینی آورده . سپس هم پیشنهاد کرد مسلمان گردد. شلوه خواه وناخواه آنرا پذیرفته اسلام آشکار ساخت ودیر زمانی در میان مسلمانان میزیست تا در لشگر کشی دیگری جلال‌الدین بعنوان اینکه بر گرجیان آگاهی فرستاده اورا بادست خود به کشت وفرمانداد دیگردستگیران راهم بکشتند .

این کوتاه‌داستانست ولی جوینی که آن را بدرازی می نگارد لغزش شگفتی ازورخ داده که مقصود دراینجا بازنمودن آن‌لغزش می باشد. باید دانست سردار گرجیان دراین‌لشگر کشیها «ایوانی» نام داشت وخود مرد کاردان ودلیری بود که میتوان گفت پیشرفت گرجیان بیش از همه نتیجه کاردانی ودلیری او بشمار میرفت . جوینی اوراهم می نویسد زنده دستگیر گردید و بنزد جلال‌الدین آورده شد. مینویسد جلال‌الدین چون فیروز و کامران به تبریز بازگشت «شلوه وایوانی را اعزاز فرموده براندیشه آنکه ایشان در استخلاص گرج معاون باشند با مزید اکرام مرند و سلماس وارومیه واشنو رابدیشان داد» درهمه‌جا نام‌شلوه وایوانی‌را باهم‌میبرد.

من نخستین بارکه این را در کتاب جوینی خواندم درشگفت شدم که چگونه جلال‌الدین‌مرند وسلماس وارومی واشنورا بایوانی وشلوه داده ؟! این بدترین بیباکی است که پادشاهی سردار دشمن رادستگیرنماید و بیدرنك اورا آزاد کند وشهرهایی راهم باو بسپارد بویژه که آن شهرها نزدیك بخاك خود دشمن باشد. درچنین‌حالی چرا شلوه وایوانی نمی‌گریختند؟!هر

چه اندیشیدم نادرستی این نوشته روشنتر گردید. دانستم لغزش در کاراست سپس دیدم جوینی پس از آنکه کشته شدن شلوه را بادست جلال‌الدین یاد کرده و می گوید فرمانداد دیگران را هم کشتند خود او بار دیگر نام ایوانی را میبرد که سردار گرجیان بوده. این خود دلیل دیگر بود که بدانم آن نگارش‌های جوینی بیپاست وایوانی هیچ دستگیر نیافتاده بوده.
سپس هم ابن‌اثیررا دیدم او آشکاره می نویسد ایوانی گریخته جان بدربرد. ازچامچیان نیزهمان بدست می آید. بیگمان شدم که دستگیری ایوانی دروغ است واز اینجا پیداست که سپردن مرند وسلماس واشنو وارومی باووشلوه نیزبیپاست. ولی جوینی این‌را ازکجاآورده؟! سرچشمه لغزش چیست !..
درمیان آنکه‌ابن‌اثیررا میخواندم این راز نیزروشن گردید وخودیکی از شگفت‌ترین پیش آمدهاست. جوینی نادانسته دوداستان را بهم‌درآمیخته.
درآن زمانهادرایران یك تیره انبوهی ازترکان میان بغداد وهمدان نشیمن داشت که ایشان را «ایوا» یا«ایوه» می‌نامیدند وکسی را که از ایشان بود«ایوائی» می‌خواندند سلیمانشاه که سردار سپاه مستعصم خلیفه بود وبفرمان هلاکو کشته گردید از این تیره بوده است. زمانیکه جلال الدین درتبریز بود دسته‌ای از این‌تیره نزد اوآمده جا برای نشیمن‌طلبیدند جلال‌الدین سلماس وارومی را بایشان دادوایشان درآنجا جا گرفتند ولی پس از زمانی چون مردم آزاری دریغ نمیگفتند جلال‌الدین برسر ایشان رفته انبوهی را بکشت. این‌هم پیداست که جوینی خودش با جلال‌الدین همزمان نبوده وآنچه درباره اومینویسد ازروی نوشته های دیگرانست. گویا دریك نوشته‌ای که تاریخ جلال الدین بوده نخست داستان جنك با گرجیان ودستگیر کردن شلوه را آورده و سپس چنین عبارتی نگاشته بوده : «مرند وسلماس‌وارومی‌واشنو را جلال‌الدین به‌ایوائی‌داد» جوینی «ایوائی»را «ایوانی»خوانده واندیشه‌اش یکسر به ایوانی سردار گرجی رفته واز اینجا گمان کرده که اونیز میان دستگیران ونزد جلال‌الدین بوده وجلال‌الدین ارومی وسلماس ومرند واشنورا باو بخشیده بهمین‌پندار بیجا درسراسرداستان همه جا پهلوی شلوه نام ایوانی را برده و با یك عبارت استواری داستان‌ارومی وسلماس ومرند را برشته نگارش کشیده وبرای آن حسن عنوانی تراشیده که جلال الدین میخواست ایشان در گشادن گرجستان یاوری دریغ نگویند

کسانیکه‌این رازرا درنمی‌یابند بدشواری خواهند افتاد زیرا گذشته از این دروغهایی که‌از روی گمان وپندار بداستان آمیخته شده‌این چیستانی است که چگونه ایوانی دستگیر افتاده و کشته‌میشود واز آنسوی‌بار دیگر در میان گرجیان پدیدار می گردد ؟!(۱)

اگر کسانی در کتابها جستجو نمایند از اینگونه لغزشها فراوانست هنوزاینها از روی نادرست خواندن کلمه ونفهمیدن عبارت میباشد گاهی هست که کسانی این راه رااز دروغبافی پیش میگرند که‌آن خود گرفتاری دیگریست وباید درجای خود یاد نمود .

در اینجا این یکی راهم یاد میکنیم که در بسیاری ار ورهنگ‌ها «آبخست» یا «آبخوست» را بمعنی «خربزه» آورده‌اند. در برخی‌ازآنها گفته‌اند آن خربزه‌ایست که‌آب گندیده درون خود دارد. من گمان میکنم این نیز ار همان گونه لغزشها باشد. زیرا آبخوست یا آبخست بمعنی خشکی در میان دریاست که بعربی جزیره میخوانند کسانی این کلمهٔ «جزیره» را با کلمهٔ «خربزه» بهم درآمیخته‌اند و اینست آبخوست‌را نام خربزه دانسته‌اند؛ کسانی هم این را ازپیش خود افزوده‌اند که آن‌خربزه را گویندکه آب گندیده درون خود داشته باشد و بدینسان خواسته‌اند سازش میانه کلمه و معنی پدیدآورند .

پیمان سال‌سوم شماره یازدهم‌ودوازدهم
بهمن واسفند ماه ۱۳۱۵

---

۱ ـ آقای عباس اقبال درکتاب ازچنگیز تا تیمور در صفحه (۱۱۸) برای فرار از این تناقض ناچار شده از پیش خود دو «ایوانی» انگارد که‌آن نیز بیدلیل است (گرد آورنده

بایندریان

اگر تاریخ ایران‌را از زمان سلجوقیان تازمان‌صفویان جستجو نماییم.
دراین‌چند قرن بارها شوریدگی سخت پدید آمده ورشته سامان وایمنی‌از هم گسیخته‌است .یکی‌از آنهازمان پادشاهی بایندریان‌است که ازسال۸۷۲ آغازشده درسال ۹۰۷ باپیدایش شاه اسماعیل انجام می‌یابد ودراین سی‌و پنج سال‌چندان کشاکش‌وزدوخورد رخ میدهدکه درچندصد سال‌رخ‌نبایستی داد . این‌شگفت که تاریخ نگاران این‌شوریدگی را درنیافته وچون‌بزمان اینان میرسند بزبان همیشگی خود داستان‌هارا سروده میگذرند .

بایندریان که «آق قویونلو» نیز نامیده میشوند یکی ازخاندانهای بنام شمرده میشوند وبنیادگذار ایشان حسن بیك یکی از پادشاهان نیك بوده ولی بازماندگان اوخون همدیگررا خوردند ودراندك زمانی‌خاندان بآن بزرگی را ازپا انداختند وبابدترین‌حالی نابود شدند و در این میان ایرانیان آسیب وگزند بی اندازه ازدست ایشان وکسانشان یافتند.

ما تاریخ‌ایشان را فهرست واریادمیکنیم تا دانسته شود چه سرهایی درراه هوس برباد رفته ونمونه‌یی ازاندازه فهم وخرد آنزمان‌دردست باشد بایندریان بجای بارانیان (قراقوینلویان) آمدند واینست سرزمینی را که آنان دردست‌داشتنداینان بدست آوردندکه آذربایجان وآران وعراق‌عرب ودیاربکروعراق‌عجم‌وفارس باشد . خراسان‌ازسالها دردست بازماندگان تیمور واز باز مانده ایران جدا بود . مازندران و گیلان را فرمانروایان بومی دردست داشتند . درخوزستان خاندان مشعشع فرمانروایی مینمودند

تاریخنگاری که تاریخ اینان را می‌نگارد باید پیاپی جمله «کشته گردید» را تکرار نماید وداستان ایشان بیش از همه کشتار است .

درسال۸۷۲حسن بیك برجهانشاه دست یافته بنیادفرمانروایی قراقو-ینلویان را بر انداخت و خـود جهانشاه با دسته یی از امیران کشته

دو پسر او محمد میرزا و یوسف میرزا دستگیر شدند . ابویوسف را میل بچشم کشیدند و محمدی کشته گردید .

پسر دیگر او حسینعلی در تبریز بکار برخاسته لشگری انبوه براو گرد آمد ولی چون حسن بیك آهنك آذربایجان کرد سپاه او نایستاده پراکنده شدند وخود حسینعلی بعراق گریخت .

حسن بیك بتبریز آمده برتخت نشست و بنیاد پادشاهی گذاشت . ولی چون این خبر بخراسان رسید ابوسعید نوهٔ تیمور که این زمان نوبت پادشاهی خراسان با او بود بجوش افتاده درسال ۸۷۳ بالشگر بسیار انبوهی روانهٔ آذربایجان گردید که حسن بیك را بیرون کند . حسینعلی پسر جهانشاه نیز باو پیوست .

حسن بیك ازدر نرمی درآمده فرستادگان فرستاد وازابوسعید پوزش خواست ولی ابوسعید از درسختی درآمد وسرانجام کار بجنك کشید ودر جنك سپاه ابوسعید پراکنده و خود او دستگیر افتاده کشته گردید .

پس از آن حسینعلی درجنگی شکست یافته دستگیر افتاد واو نیز بادست خود کشته گردید .

ابویوسف باآنکه میل بچشمش کشیده بودند سپاهی گرد آورده در فارس فرمانروایی میکرد درسال ۸۷٤ حسن بیك پسر خود اغرلو محمد را برسر او فرستاد . سپس خویشتن نیز روانه گردید . ابویوسف به جنك پیش آمد ولی سپاهش شکست یافتند وخود او کشته گردید .

بدینسان حسن بیك دشمنان را برانداخته بسامان کارها پرداخت و چنانکه گفته‌ایم او یکی از پادشاهان نیکو شمار است وچون دختر یکی از فرمانروایان مسیحی آسیای کوچك را بزنی گرفته بود از اینجا باقیصر روم ودیگر فرمانروایان مسیحی آشنایی داشت . در زمان او جهان گردانی ازاروپا بایران آمده ودربار اورا دیده‌اند ونیکی ستوده‌اند در این زمان دولت عثمانی تازه برپا شده وروی به پیشرفت ونیرومندی داشت . درسال ۸۷٦ حسن بیك باسپاهی آهنك ارزنجان نموده باپادشاه عثمانی جنك نمود . این نخستین جنك در تاریخ ایران وعثمانی است ودر این جنك حسن بیك شکست یافته پسرش زینل بیك نیز کشته گردید .

درسال ۸۸۲ حسن بیك پس ازده سال پادشاهی بدرود زندگی گفت

وچون پسر اواغرلومحمد ازسالها ازو روگردان‌شده بروم رفته بود و در آنجا زندگی‌می‌کرد در این‌زمان اونیزدرآنجا کشته گردید .

از حسن بیك پسرانی باز ماند: سلطانخلیل ومقصود بیك و یعقوب بیك‌ویوسف میرزا. پس ازوی سلطانخلیل‌پادشاهی‌یافت ولی‌اوازبرادران نگرانی داشت . بویژه از مقصود بیك که سخت بیمناك میزیست . اینست در همان‌روزهای نخست با دستور او مقصود بیك کشته گردید.

حسن بیك برادری بنام جهانگیر و او پسری بنام مراد بیك داشت در سال۸۸۳ این‌مراد بیك سپاهی در عراق گردآورده بشورش برخواست وبسلطانیه درآمده‌لشگری‌را که سلطانخلیل بجنك اوفرستاده بودشکست. سلطانخلیل ناگزیر شده خویشتن‌آهنك او کرد. سپاه مراد بیك پراکنده شده وخود او بانزدیکان بدز فیروز کوه نزد حسین جلاوی کـه یکی از سرجنبانان‌بود پناهنده گردیدسلطانخلیل کسانی بطلب ایشان فرستادهمگی بدست‌افتادند وهمگی کشته گردیدند.

در همانسال یعقوب بیك در دیاربکر بر برادر خود شوریدوسلطان خلیل بر سر اورفت ودر جنك خونین وبس سختی که رخ داد سپاه‌سلطان خلیل شکست یافته وخود او برروی اسب کشته گردید .

یعقوب بیك بپادشاهی نشست و پس از پـدرش حسن بیك دومین فرمانروای بنام ازخاندان بایندر می‌باشد.درسال ۸۸۵ جنگی‌در دیاربکر میانهٔ سپاه او با بالش بیك امیرالامرای شام رخ داده بالش بیك‌کاری‌از پیش نبرد وخود او کشته گردید .

در سال۸۸٦ بایندر بیك دراصفهان شورید ویعقوب بیك لشگر بر سر او برد. سپاه‌بایندر پراکنده شده وخود او کشته گردید.

در سال ۸۸۸ شیخ حیدر پسر شیخ جنید صفوی بخونخواهی پدر خودکه درشیروان کشته شده بود باگروهی از درویشان صفوی و پیروان آن خاندان آهنگ شیروان کرد .شیخ حیدر نوهٔ دختری حسن بیك و با خاندان بایندری بیوستگی داشت ولی اینکار اوبآرزوی تاج وتخت وخود بزیان یعقوب بیك شمرده میشد . ازآسوی شیروانشاه نیز پدرزن یعقوب واو نیز خویشاوندی داشت . اینست چون شیروانشاه ازیعقوب بیك یاوری طلبید او سلیمان بیجن نامی را ازامیران بیاری وی فرستاد و در جنگی که‌رخ داد شیخ حیدرو پیروانش شکست بیدا کردند وشیخ حیدر باگروهی کشته گردیدند.

در سال ۸۹٦ یعقوب بیك و برادرش یوسف میرزا در گذشتند . یعقوب بیك دوازده سال پادشاهی کرده با اینهمه در این هنگام بیش از بیست وهفت سال نداشت .

پس از وی پسرش بایسنقر میرزا پادشاهی یافت وچون کودك بود صوفی خلیل نامی ازامیران رشته‌کارها را دردست گرفت واواز گام نخست بدرفتاری آغاز کرد چنانکه درهمان‌شب که یعقوب در گذشته بود بادستور او میرزا علی پسر سلطانخلیل گرفتار شده کشته گردید .

در همان روز ها مسیح میرزا پسر حسن بیك بهمدستی گروهی از امیران بشورش برخاسته خود را پادشاه نامید وبا صوفی‌خلیل جنگ‌نمود ولی درجنگ صوفی‌فیروز ومسیح‌میرزا وهمدستان‌اوهمگی کشته گردیدند.

محمود بیك پسر اغرلو محمد که ازاین جنگ گریخته جان بدربرد درهمدان بنیاد پادشاهی گذاشت . صوفی خلیل ناگزیرشدبجنك‌او نیز برود و چون دو لشگر بهم رسیدند در اینجا نیزصوفی خلیل فیروز در آمده محمود بیك با همدستان خود کشته گردید.

بـا اینهمه ریشهٔ شورش کنده نشد وبار دیگر سلیمان بیك بیجن بشورش برخاست وچون‌صوفی همراه بایسنقر بجنك اورفت کسانی بایسنقر را بر داشته بسوی سلیمان بردند و صوفی خلیل تنها مانده‌کاری از پیش نبرد وسپاهش شکست یافته خود او کشته گردید .

همهٔ این خونریزیها در یکسال رخ میداد و هنوز سال۸۹٦ بپایان نرسیده دستگاه صوفی خلیل در چیده شد و سلیمان بیك بجای او آغاز فرمانروایی کرد ولی دیری نگذشت که درسال۸۹۷ آیبه سلطان بهمدستی گروهی بر او شوریدو او در جنك با ایشان شکست یافته بـدیاربکر گریخت و درآنجا دستگیر افتاده کشته گردید .

پس از وی بایسنقر بی‌سر پرست مانده بشیروان نزد پدر مادرخود رفت وآیبه سلطان و دیگران رستم بیك پسر مقصود بیك را بپادشاهی برداشتند . در این میان کوسه حاجی نامی در اصفهان بشورش بر خاست رستم بیك آهنگ اوکرد وسپاه بر سر او فرستاد . کوسه حاجی‌شکست یافته کشته گردید .

نیز در این میان سپاهی از گیلان بری و قزوین وسلطانیه درآمده بسیاری از بایندریان را بکشتند وسلطانیه را تاراج نمودند . رستم بیك

آیبه سلطان را با سپاهی بجلو ایشان فرستاد و او از دنبال گیلانیان تا رودبار و لمسر رفته آبادیها را تاراج نمود و سپاهیان انبوهی دستگیر شده کشته گردیدند وآیبه سلطان از سرهای ایشان منارها پدیدآورد.

در این هنگام از آذربایجان آگاهی شورش بایسنقر رسید که بار دیگر از شیروان بیرون آمده سپاه گردآورده بود. رستم بیك بجلوگیری اوشتافت وچون پیروان خانـدان صفوی در آذربایجان و آن پیرامونها فراوان بودند چنین خواست دراین پیشامد از یاوری آنان نیز بهره جویی نماید واینست سلطانعلی واسماعیل پسران شیخ حیدر که پس از کشته شدن پدرشان در فارس در دز استخر بند بودند آنان را بآذربایجان خواست و در لشگرکشی با خود همراه برد. دو بار میانه بایسنقر و رستم جنگ خونین رخ داد ودر هر دو بایسنقر شکست یافت و در بار دوم خود او با برادرش حسن میرزا دستگیر افتاده کشته گردید.

رستم بیك فیروزمند بـه تبریز بازگشت وسلطانعلی و پیروان او همراهش بودند. لیکن پس از دیری سلطانعلی از او بیمناك شده نهانی به اردبیل گریخت. رستم بیك سپاهی بر سراو فرستاد وسلطانعلی بجنگ ایشان بیرون آمد ولی شکست یافته وخود او کشته گردید.

پس از او اسماعیل دراردبیل ماندن نتوانسته همراه پیروان بگیلان شتافت. کارکیامیرزا علی پادشاه گیلان او راپذیرفته نوازش بسیار نمود.

رستم بیك پنجسال پادشاه بود و در سال ۹۰۲ احمد بیـك پسر آغرلو محمد برو شورید و از روم آهنگ تبریز کرد وچون امیران بسوی او گراییدند در جنگی که رخ داد رستم بیك شکست یافت و در بار دوم دستگیر افتاد و گشته گردید.

پس ازآن احمد بیك در تبریز بر تخت نشست و او پیری را بنـا[م] قطعه‌چی اغلی از روم همراه خودآورده بود وبراهنمایی او با مردم رفتار نیکو میکرد ولی چون از امیران بیمناك بود چندکس را ازآنان گرفتار نمود و بکشت ازاینجهت آیبه سلطان از او ترسید وچون بنام حکمرانی کرمان بیرون رفت بهمدستی قاسم بیك فرمانروای شیراز نافرمانی نمود و چون احمد بیك درسال ۹۰۳ با سپاه بر سر ایشان رفت درجنگی که د[ر] عراق رخ داد احمد بیك و قطعه‌چی اغلی هردو کشته گردیدند.

پس از آن رشتهٔ کارها پاك از هم گسیخت. آیبه سلطان سکه بنا

سلطانمراد پسر یعقوب بیك زده و از عراق روانه آذربایجان گردید . از آنسو گروهی از امیران الوند بیك پسر یوسف میرزا را بپادشاهی برداشته یشان نیز روانهٔ آذربایجان بودند و چون با آیبه سلطان جنگ نمودند شکست یافتند. آیبه سلطان الوند را بپادشاهی برداشته سلطانمرادرا در دزی بند نمود. لیکن در همان هنگام دسته ای از امیران محمدی برادر الوند را از یزد بیرون آورده درعراق پادشاه نمودند و با جنگ بر فارس و صفهان دست یافتند. آیبه سلطان ناگزیرشد بعراق بجنگ ایشان شتابد و دریکرشته جنگها که رخ داد بفرجام آیبه سلطان کشته گردید.

محمدی نیرو گرفته بآذربایجان آمد و در تبریز بر تخت نشست و الوندبیك ناگزیرشده بدیاربکر بگریخت . ولی دیری نگذشت برادران آیبه سلطان سلطانمراد را از دز بیرون آورده بفارس بردند و در آنجا درسال ۹۰۵ اورا بپادشاهی برداشتند. محمدی ناچارشده بجنگ او شتافت و در پیکاری که رخ داد شکست یافته کشته گردید.

پس ازآن الوند دوباره بآذربایجان بازگشت و برتخت نشست. در این میان سلطان حسین نامی بعنوان نوادگی جهانشاه بکار برخاسته سپاه انبوهی گرد آورد ولی در جنگی که رخ داد سپاه او پراکنده شده و او خویشتن کشته گردید .

در این هنگام شاه‌اسماعیل ازگیلان بیرون آمده ببنیاد پادشاهی میکوشید. از اینسوی الوند و سلطان مراد لشگر بر سر همدیگر کشیده از جنگ و کشاکش باز نمی ایستادند و رشته کارها ازهم گسیخته مردم بینوا در زیر پا لگدمال میشدند. در سال ۹۰۷ الوند با اسماعیل جنك کرده شکست یافت وشاه اسماعیل بتبریز دست یافته بنیاد پادشاهی نهاد الوند زمانی سرگردان بود تادر سال ۹۰۹ بدرود زندگی گفت. سلطان مراد نیز بنوبت خود با شاه اسماعیل پیکار نمود و او نیز مدتی سرگردان بود و سرانجام درسال ۹۲۰ بدست صفویان افتاده کشته گردید.

بدینسان خانوادهٔ آق قوینلو براُفتاد و زمانشان بپایان رسید. این نمونه ایست که قرنهای پیشین گاهی چه شوریدگیها درکار بوده است.

لغزشها

گاهی در کتابهای تاریخی لغزشهایی
رخ داده که اگر آنها را باز ننماییم چه
بسامایه لغزشهای دیگری میشود اینك برای
مونه یکی از آنها را در این جا چاپ
می نماییم:

داستان محمود افغان و آمدن او بایران در تاریخها نوشته شده و هر کس کم و بیش آن را میداند. این یکی از پیش آمدهای شگفت تاریخ ایرانست وچون از یکسو پادشاهی کهن صفوی را بپایان میرساند و از سوی دیگر دوره برجسته نادرشاه را آغاز می کند از این ره گذر همیشه در تاریخ ایران جا برای خود خواهد داشت .

ولی ما نمیخواهیم در اینجا گفتگو از آن بداریم و این میخواهیم که لغزشی را که از یك مؤلف سرزده یادآوری نماییم. کتاب «منتظم ناصری» نوشته محمد حسن خان صنیع الدوله در سه جلد از کتابهای سودمند فارسی بشمار است.

زیرا پیشامدها را سال بسال برشته نوشتن کشیده و انگاه برای نخستین بار تاریخ آسیا واروپا را باهم توأم گردانیده .

چنین کتابی در فارسی تا کنون بیمانند است. مگر پس از این کسانی آن را دنبال کنند و از نارساییها و لغزشهای کتاب صنیع الدوله پرهیز نموده کتابهای بهتری پدید آورند.

بهرسان ، در آن کتاب در جلد دوم آن، که گفتگو از زمان شاه سلطان حسین و داستان افغانیان می نماید زمان پیش آمدها را هشت سال و نه سال و ده سال جلوتر می کشد و بدینسان تاریخ را وارانیده سامان آن را بهم می زند .

ما نمیدانیم این لغزش از کجا رخ داده وچگونه صنیع الدوله دچار آن

گردیده هرچه هست بهتر میدانیم آن‌را باز نموده ناراستی‌ها را براستی آوریم
ا مایه لغزش دیگران نگردد .

نخست داستان‌را بکوتاهی آورده تاریخ درست پاره پیش آمد ها را
اد می کنیم:

درسال ۱۱۰۵ شاه‌سلیمان‌صفوی‌درگذشته‌پس‌ازوی پسرش‌شاه‌سلطان
سین بپادشاهی نشست .

درسال ۱۱۱٤ گرگین‌خان‌والی گرجستان بنافرمانی برخاسته باسپاه
یران‌جنك نمود ولی‌شکست یافته تا گزیر شد ازدر زینهار خواهی‌وپشیمانی
رآید وباسپهان درآمده بدربار یان پیوست . درهمان هنگام پادشاه هند
سیج لشکر برای گرفتن‌شهر قندهار می کرد . شاه‌صفوی باوزیران گرگین‌خان
ا «شاهنوازخان» نامیده باسپاهی از گرجی وایرانی بقندهارفرستادند و
فرمانروایی ونگاهداری آنجارا باو سپردند ، گرگین خان درقندهاردست
ه بیدادگری باز نموده آزار وستم ازمردم دریغ نگفت ودرنتیجه آن‌سال
۱۱۲ میرویس افغان که ازبزرگان‌قندهار ومردکاردان وزیرکی بوداورا
ر بیرون‌شهر ناگه گیر کرده بکشت‌وبرقندهاردست‌یافته‌خودبنیادفرمانروایی
گـذاشت .

درباریان‌صفوی‌خسروخان برادرزاده گرگین‌خان‌را با سپاهی برسراو
خون‌خواهی‌فرستادند او نیزکاری ازپیش نبرده‌درسال ۱۱۲۳ بدست‌افغانان
کشته گردید . میرویس‌هشت‌سال‌فرمانروایی‌کرده‌بدرودزندگی گفت . پس از
ی برادرش عبدالله خان فرمانرواگردیده‌یکسال بود تا محمودخان‌پسر
یرویس اورا کشته خویشتن رشته‌کارها را بدست گرفت وپس از یکرشته
یش آمدها که درتاریخ‌ها یادشده‌درسال ۱۱۳٤ ازراه کرمان آهنك اسپهان
کرد ودرجمادی‌الاول همانسال درچهارفرسخی اسپهان‌درجایی بنام کلون
آباد با سپاه شاه سلطانحسین جنگ کرده برایشان چیرگی یافت وبپایی
آن بر پایتخت نزدیك شده آن را گرد فرو گرفت ، تا در یازدهم محرم
۱۱۳ شاه‌سلطان حسین نزداورفته‌پادشاهی ایران‌راباوواگذاشت. محمود
خان دوسال بیشتر پادشاهی کرده یکرشته جنگهایی باایرانیان درمیانه‌رخ
اد تا درشعبان ۱۱۳۷ اشرف عموزاده‌اش اورا کشته خویشتن فرمانروایی
گرفت . اونیزجنگهایی باسرکردگان شاه طهماسب‌ودیگران کرده‌درسال
۱۱٤۲ درجنگهاییکه کردشکست یافت وایران‌را رها کرده آهنك افغانستان

نمود ولی درراه تسته گردید .

این چگونگی داستانست . صنیع الدوله که اینهارا یاد میکند مرگ شاه سلیمان وجانشینی پسرش را بدانسان که بوده در سال ۱۱۰۵ مینویسد وپس از آن بی آن که داستان بافرمانی گرگین خان در گرجستان و آمدن اورا باسپهان ورفتنش را بقندهار در جایی یاد کرده باشد بیکبار داستان گله قندهاریان را از گرگین خان آغاز ودرسال ۱۱۱۳ شوریدن میرویس وکشته شدن گرگین خان را مینویسد : با آنکه این پیش آمد از آن سال ۱۱۲۱ میباشد وصنیع الدوله آن را هشت سال جلو کشیده .

سپس داستان فرستادن کیسخرو را بقندهار یاد، ودرسال ۱۱۱٦ کشته شدن اورا می آورد با آنکه این درسال ۱۱۲۳ رخ داده که دراینجا نیز تاریخ را هشت سال جلوتر می آورد .

پس از آنکه مرگ میرویس ونشستن محمودخان بجای او ودیگر داستانها هر کدام را چندسال پیشتر از زمان خود آورده درسال ۱۱۲٤ داستان در آمدن میرمحمود خان بایران وجنگ گلون آباد ودرسال ۱۱۲۵ پیش آمد رفتن شاه سلطانحسین بلشکرگاه محمودوسپردن تاج وتخت را باو مینویسد با آنکه میدانیم اینها از آن سالهای ۱۱۳٤ و۱۱۳۵ است که هر کدام دهسال جلوتر آورده شده .

همچنین داستان تخت نشینی اشرف خان وکشتن اومحمودرا که از آن سال ۱۱۳۷ است درسال ۱۱۲۷ یاد می نماید .

زمان پادشاهی شاه سلطانحسین بیست ونه سال بوده ولی از روی این نوشته های صنیع الدوله نوزده سال درمی آید وخود او نیز آن را نوزده سال یاد می کند .

از آنسوی اشرف که بیش از هفت سال و کم در ایران فرمانروا نبوده از روی منتظم ناصری باید آن را هفده سال و کمی گرفت .

اینها نمونه ایست یاد نمودیم ویکباره باید گفت این بخش از منتظم ناصری شوریده است ومؤلف که از روی لغزش پارهٔ از پیش آمدها را از جای خود بیرون آورده ودرپارهٔ نیزدستبردهایی کرده وچه بسا یک داستان را دردو جایاد نموده . کسانی که باین کتاب برگشت دارند از این بخش

آن در گذرند .



پس از نوشتن این گفتار چون تاریخ جهانگشای نادری را که میرزا مهدیخان تألیف کرده میخواندم دیدم در نسخه چاپی آن که درسال ۱۲۶۸ در تبریز چاپ یافته در گفتگو از داستان افغان و اسپهان و دیگر پیش آمدهای آن سالها در چندین جا رقمهای تاریخی را غلط نوشته چنانکه در آهنگ محمود باسپهان بجای ۱۱۳۴ غلط ۱۱۲۴ و دررفتن شاه‌سلطان‌حسین بفرح‌آباد نزد محمود بجای ۱۱۳۵ بغلط ۱۱۲۵ نوشته‌است .

این غلط کاری از رونویس رخ‌داده نه‌از مؤلف . بهر حال آن نیز مایه لغزش دیگران تواند بود و من بسیار نزدیك میشمرم که صنیع‌الدوله این نسخه رادر دست‌داشته وازهمین‌جا آن‌لغزشها را نموده چنین پیداست صنیع‌الدوله در پیدا کردن حادثه‌های تاریخی وسالهای آن‌چندان باریك بینی نمی نموده. از این گونه نوشته‌ها پای هر کس می‌لغزد ، ولی این لغزش او بسیار شگفت است

ازاینجا نکته‌دیگری نیز بدست می‌آید وآن‌اینکه در نوشته‌های خود تامیتوانیم تاریخ را باعبارت بنویسیم نه‌بارقم. زیرادر رقم‌لغزش بیشتر روی میدهد بویژه اگردر دست رونویسان باشد.

پیمان سال‌چهارم شماره یکم

خرداد ۱۳۱۶

تاریخ و تاریخنگار

خوانندگان میدانند ماتاریخ رادوست میداریم وهوادار رواج آن هستیم لیکن باید دانست خواندن یا نوشتن تاریخ بچندین گونه تواند بود. روشنتر بگوییم: آنرا چندین پایگاه است.

پایگاه نخست آنکه خواننده یا نویسنده تنها بسرگذشت ویا پیشآمد پردازد ولذت وخوشی‌را خواستار باشد. آدمی از تماشای پیش‌آمدها وار شنیدن و گفتن آنها لذت برد واین‌در نهاداو نهاده. هر کجا که‌پیش‌آمد شگفتی بود مردم بتماشا ایستند.

اگر کسی داستانی سراید همگی بآن گوش دهند. دو تن که بهم میرسند پیش‌از همه جستجوی آگاهی‌تازه کنند. ازاینجاست درپارهٔ زبانها (یکی درانگلیسی)«تازه» بمعنی آگاهی می‌آید.

درزبان‌ما نیز همین‌حال‌خواهدبود. اینکه امروزهر کسی چون بدیگری میرسدمی‌پرسد: «تازه‌چه‌داری؟..» کم کم‌ازاین آن‌پیدا خواهد شد که‌تازه بمعنی آگاهی آید.

اینگونه تاریخ خوانی‌اگر سودی‌ندارد زیان‌هم ازآن برنیاید وبهتر از گفتگوهای بیجاوافسانه خوانیست. ولی نوشتن آن‌بیگمان سود نیزدارد زیرا داستان‌را نگه‌داشته نگذارد ازمیان برودوسرمایه برای نویسندگان پرمایه‌تر وبهتر آماده کند.

پایگاه‌دوم آنکه یکی بخواهد ازپرداختن بسرگذشت مردمان تاریخی پند آموزد وخویهای نیکو یادگیرد از لغزشها وبدی های ایشان اندرز آموخته ازآنها پرهیز کند. ازفیروزیها ونیکی‌هایشان درس یاد گرفته به پیروی برخیزد.

اینگونه تاریخ نوشتن‌وخواندن گذشته ازلذت وخوشی سودبزرگی را باخود دارد وهر کسی تواندازاین راه‌نیکخویی فرا گیرد وخویشتن‌را آراسته وپیراسته گرداند. آدمی‌از رفتار و کردار مردان بزرگ بتکان آید

یکی از راههای پیراستن خویها همین باشد .

کسانی این نتیجه را از افسانه‌های ساختگی (رمان) جویند ولی چشم داشت بیهوده‌ایست چیزی را که شنونده وخواننده راست نمی‌شمارد و باور ندارد چه تکانی دردل پدید خواهد آورد؟ اگر گاهی تکانی پدید آورد چیز پایداری نخواهد بود در حالیکه اینهمه داستانهای فراوان تاریخی هست چه نیازی بافسانه‌است؟!

اگر کسی تاریخ را ازاین دیده نگارد باید بیش ازهمه بشناندن خوی های نیکو وبد مردمان بپردازد و رفتار و کردار آنها را درست روشن گرداند ولی براستی وسادگی نه ازروی گزافه‌گویی ونابجا ستودن وکاستن باید تاریخ نگار بیست و فرومایه نباشد واین بتواند که بر پستی‌های دیگران خرده گیرد و نکوهش کند.

پایگاه سوم آنکه کسی تاریخ را از بهر شناختن آیین زندگانی وراه جهانداری بخواند واین را بخواهد که پیش آمدها را درست بسنجد وپیوستگی آنها را بیکدیگر بشناسد ونتیجه آنها را بدست آورد. کارهای جهان همه بهم پیوسته، آنچه امروز رخ میدهد نتیجهٔ کارهاییست که دیروز رخداده فیروزیها وخرسندی‌ها وگرفتاری‌ها وبدبختیها هیچکدام بی‌انگیزه نیست اگرچه آدمی این نتواند همه اینهارا ازروی بینش و آگاهی درست دریابد وریشه و انگیزه هر پیش آمدی را بیگمان بشناسد وجهان را که همچون دریایی همواره درجنبش وتکانست باندیشه فراگیرد. چه این کاری ناشدنیست (چنانکه بادیده همه جهان رانتوان دیدبا اندیشه همه آن‌را نتوان یافت) هرچه هست این اندازه میتوان که درسهایی فراگرفت ودرزندگانی نابینا نبود هر کسی هرچه بخردتر بهره‌اش ازاین کار بیشتر است

دراینگونه تاریخ خوانی بمردان کمتر نگاهی هست. در چنان پهنهٔ بیکرانی کسان بسیار خرد نمایند. مگر آنانکه درسایه کوششهای بسیار بزرك خود توانند راه تاریخ را بپیچانند و تکانی در جهان یا در کشور خود پدیدآورند واینگونه مردان بسیار اندکند

اینگونه تاریخ خوانی ارج دیگری دارد وآنکه بتاریخ ازاین دیده بپردازد دانش گرانبهایی بدست کند. برای کسانیکه میخواهند معنی زندگی را بشناسند چنین کاری بسیاردربایست است. چیزی که هست در کمتر کتابی تاریخ را از اینراه دنبال کرده‌اند واز اینجا خواننده باید خویشتن

با اندیشه ازپیش آمدهای آن نتیجه را دریابد .

نوشتن تاریخ ازاین راه‌کار بسیار دشواریست واین‌کارهر کسی نیست که ازعهدهٔ آن برآید این پس ازآنست که کسی آشنایی بنیك وبدوسود وزیان جهان پیدا کند وازآیین زندگانی آگاه باشد . درمیان همهٔ کتاب‌هایی که درتاریخ نگاشته شده ودر دسترس ماست کمتر یکی این راه را پیش‌گرفته‌اند واز آنان که آن را پیش‌گرفته‌اند کمتریکی ار عهده‌ـ برآمده‌اند .



این‌سه‌گونه‌تاریخ‌از بهره توده انبوه‌است گاهی نیز کسانی‌تاریخ را ازراههای دیگری دنبال کنندکه بیادآنها نمیپردازیم .

تنها این نکته رامیآوریم که‌ازباستان زمان پادشاهان ودولت‌ها یك رشته کارهای سیاسی نیز داشته‌اند .

بدانسان که کوششهایی را در نهان میکرده‌اند و بکارهای آشکار خود نیزرویه دیگری می‌داده‌اند. دشمنی را در جامه دوستی می کرده‌اند. نوید های دروغ می داده‌اند . با دشمنان دشمن دوستی میکرده‌اند .

در درون کشور دشمن شورشهایی بر میانگیخته‌اند . این‌تلاشها ازباستان زمان بوده‌ورفته‌رفته‌روبفزونی‌نهاده‌تا آنجا که امروز بزرگترین‌وسخت‌ترین کارهای دولتها همین یکی شمرده میشود . از اینجــا یکراه دیگر تاریخ پرداختن باین‌تلاش‌های‌نهانیست که‌تاریخ سیاسی‌نامیده میشود . لیکن‌این راه‌از بهرتوده انبوه‌نیست وسودی‌نیز ازآن بدست‌نیاید. مگر تاآن‌اندازه که‌جهت کارهادانسته شود. ازآنسوی پرداختن بنگارش چنان تاریخی کار آن کسیست که خوداو پایش در میان بوده‌ویا نوشته های بسیار بدستش افتاده . اگرجز ازاین‌باشد بسیارناسزاست که‌یکی چنان تاریخی پردازد وازناچاری دست‌بدامن گمان‌وپندار زند وبافندگی کند. آن کارها که‌در آشکار رخ‌دهدپادشاهان باهم‌جنك کنندیاپیمان دوستی بندند یادر کشوری سورش پدیدآید یاگرانی رخ‌دهد یا دیگر از اینگونه پیش‌آمدها اینهارا مردم بینند وشنوند وتاریخ نگارا گرهم خودش‌درآنجا نبوده بآسانی‌تواند از دیگران بپرسد وچگونگی را بدست بیاورد و لغزش کمتر رو دهد . لیکن کارهای نهانی‌چنان‌نیست ولغزش‌های بسیاربزرك درآن‌رخ دهد.

آری اگر تاریخ نگاری هوشیار باشد این می‌تواند ازراه سنجیدن پیش آمدها و به‌نیروی داوری‌پاره رازهای نهانی‌را نیزدریابد و آنهارا یاد کند. چیزیکه هست این درهمه‌جا نیست وبهرحال نباید چندان دوررفت وکار را بگزافبافی رسانید. وآنگاه باید بخوانندگان فهمانید که ازچه‌راه بآن رازها رسیده‌شده وآنان‌را فریب نداد.

گاهی کسانی میگویند: سیاست‌تاریخ رااز میان برده .زیراپیش آمد هایی که در جهان پیش میآید آخرین نتیجه یکرشته کارها و کوششهای نهانیست که‌تاریخ راآن دسترس نیست وتا آنهادانسته نشود دانستن این پیش آمدها تنها چندان‌سودی ندارد. ولی‌این درست نیست. زیرا پیش‌آمد های‌آشکار بخودی‌خود داستانهای بزرگی بشمار است و نوشتن وخواندن تاریخ آنها سودهایی رادربردارد . اگرچه انگیزه‌های نهانی‌آنها را نباشد. وآنگاه چنانکه گفتیم کارهای جهان‌همه بهم‌پیوسته است‌وما اگر آن باشیم که‌هر داستانی‌را ازنخستین ریشه‌آن بدست‌آوریم ناچار خواهیم بود از بهر هر داستانی چندین قرن جلو برویم واین چیزیست که نیست گرفته دربایست نیست ناستوده هم‌هست.

ببینید جنگهای جهانگیر اروپا یکرشته‌تلاشهای سیاسی نهانی را که‌از نیم قرن‌پیش‌آغاز شده‌بود انگیزهٔ خودداشت .بااینهمه کسی‌اگر تنها بداستان جنگها پردازد و چگونگی آنهارا باز نماید بخودی خود کار سودمندی خواهدبود ویك تاریخنگاری تواند هرگونه نتیجه‌ای را که خواستار است (ازآن نتیجه های سه گانه که‌شمردیم) ازآن بردارد. لیکن‌هرگاه کسی برویهٔ سیاسی آن جنگها نیز پرداخت و پرده‌از روی‌یکرشته کارهای نهانی برداشت بیگمان بهتر وسودمندتر خواهدبود

تلاشهایی که‌امروز نهانست ودسترس بآنها نیست پس‌ازدیری آنها شناخته‌گردد واز پرده بیرون‌آید. ازاینجا هرگاه تاریخ‌نگاری‌دسترس بنان تلاشهایی ندارد نباید از آن‌دلگیر گردد و نومیدی گراید واز نگارش تاریخ بازایستد. او باید تاریخ‌ساده را بنگارد ونگزارد آنها از میان‌برود آن‌بخش دیگردر آینده آشکارخواهد گردید.

این‌خود بیراهی است که کسی بگوید تانهان وآشکار یك پیش آمدی دانسته نشود نباید‌آن را برشته نگارش کشید. این‌اندیشه چه‌بسا ما لیخولیا کشد ودستاویز بدست نادانان وبیمار دلان دهد.

آنچه‌مرا بنگارش این جمله‌ها وامیدارد اینست که می‌بینم بسیاری از ایرانیان دراین باره نیز آلودگیهایی دارند وکسانی از آنسان چنین میگویند: «تاریخ مشروطه راکه شما می‌نویسید چه سودی دارد؟.. باید نخست جستجو کنید که اندیشه مشروطه خواهی ازکجا بایران آمد وچه کسانی آن‌راآوردند!» اینهااز درماندگی اندیشه‌ها وازناپاکی دلهاست یکدسته که‌خودشان بیکاره‌اند همه‌را نیز بیکاره میخواهند. پاره‌ای نیز با آن‌پستی وبی‌ارجی که‌دارند باارجمندترین و بزرگترین کسان همچشمی می‌نمایند واینست باین‌مالیخولیاها می‌پردازند. وهرگاه بادلخواه‌ایشان باشد باید تاریخ مشروطه هیچگاه نوشته نشود: آغاز پیدایش مشروطه راهیراهی‌را درایران تاآن اندازه که می‌بایست نوشته اند وما نیزیاد کرده تنهادویه‌سیاسی آن‌پیش‌آمد نیز تایك اندازه روشن است که‌ما نیزبار شته کارهاییم و بیشتر از آن (اگر بوده) در آینده روشن خواهد بود و بداند نوشت.

خود نیزرو همین داستان باچشم پوشی ار انگیزه‌های آن‌از ارجدارترین بخش نوید هایخ ایران‌است ودرآن‌جانفشانیهای ایرانیان‌ودلیریهای ایشان‌نمودارمی در گردد وشایستگی توده‌پدید میآید نیکی نیکان وبدی بدان آشکار میشود. زمان ازخواندن واندیشیدن آن چندین گونه درسهای پرسود بدست میآید و بر کار دانش وآزمایش وبینش‌خوانندگان میافزاید. این‌جنبش ازهرکجا برخاست برخاسته باشد هزاران مرد درآن جانفشانی های تاریخی کردند وصدها کسان ناپاکی نمودند. هزاران جوانان بخون‌آغشتند اینها بخودی خود چنانست که‌باید درتاریخ یادکرده شود.

کسانی نیزهمیشه‌میگویند: نمی‌توان بتاریخ پشت‌گرمی داشت وآن راباور کرد. زیرا مامیبینیم که‌داستانی که‌در زمان مارخ میدهد هرکسی آنراگونهٔ دیگر میسراید ودروغها بآن درمی‌آمیزد پس چگونه میتوان بداستانهای چندهزار ساله بدگمان نبود؟!

لیکن این سخن بسیار خام است و راه بجایی نمی‌برد تاریخ چیز جداگانه و نو درآمده‌ای نیست که چنین‌سخنی در بارهٔ آن‌نیاز افتد در دیگر جاها راست ودروغ را ازچه راه‌می شناسیم دراینجانیزهمانست ما اگر با کسی یکساعت همنشین بشیم راستگویی و دروغگویی

را نیك درمی یابیم. چگونه‌میشود که کتابی را بخوانیم واندازه درستی
آن‌را نشناسیم؟! وآنگاه شناختن راست ازدروغ درنهاد هرکسی نهاده و
آن‌را راههای بسیاراست. هرکسی هرچه داناتر وهوشیارتر باشد آسانتر
آن‌را درمی یابد.

ماگاهی کسی را می‌بینیم پاکزبانست و از دروغ پرهیز دارد واز
هوش‌نیز بی‌بهره نیست واینست گفته های اورا باور میکنیم. گاهی همان
کس‌را می‌بینیم در زمینه‌ای که گفتگو میشود پای خودش درمیان بوده
ینست گمان‌سود جویی وخودستایی برده ودر باور خود سست میشویم .
گاهی‌می بینیم کسی‌راستگوست ولی‌هوش کمی‌داردو گمان‌می بریم داستان
رافراموش کرده باشد .

گاهی گمان میبریم شاید فریب خورده . گاهی زمینه چنانست که
دشوار است کسی آن‌را فراگیرد. گاهی چنانست که باور کردنی نیست.
این که ما «کرامت» های صوفیان‌را انکار میکنیم کسانی ایراد گرفته
میگویند پس‌چگونه تاریخ‌را باورمی کنید واینهارا باور نمی کنید؟..

میگوییم : چون صوفیان از این داستانها سودجویی میکرده اند. و
آنگاه گفته‌هاشان باورکردنی نیست اینست نمی‌پذیریم. در تاریخ نیزهر
چه ازاینگونه باشد دورمی‌اندازیم : اگرتاریخنگاری داستانی بنگارد که
فلان کس مرده‌ای را زنده گردانیدسخن‌اورا هم‌دروغ می‌شناسیم وبسخنان
دیگرش نیز بدگمان میشویم.

زیرا مرده زنده گردانیدن‌کار نشدنیست . وآنگاه چنین کاری اگر
رخ میداد درسراسرجهان آوازه پیدا میکرد وهمه آن را میشناختندواین
نمیشد که تنهاچهارتن‌آن را بدانند وبنگارند .

گاهی کسانی نگارشهایی ازگزارش یك جنگی میآورند ومامیدانیم
کسی تاخودش در جنگی نباشد داستان آن را درست فرا نمیگیرد و این
زمینه دروغ بردار است که هرکسی می‌خواهد هنر های خود را بستاید
این است به آسانی آن‌را باور نمی کنیم . از این گونه چندان‌است که به
شمار نیاید .

ما تاریخ آن را نمیگوییم که هرکسی هر چه نوشته بپذیریم. بلکه
درآنجانیز باید سنجش پرداریم . شما اگر تاریخ بیهقی را بخوانید در
یکبارخواهید دریافت که اومرد راستگویی بوده است واگرگاهی پارهٔ

چیزها را فراموش میکنند ازخودش دروغ نمی‌سازد و بچاپلوسی نمی‌پردازد اگرچه گاهی پارهٔ چیزهایی می‌آورد که شاید گزافه آمیزست زیرا چنین وا می‌نماید که لغزشهایی که ازسلطان مسعود سرمیزده او ودیگران زیان آنها را ازپیش میدانسته‌اند واین یکی ازآلودگیهای مردم است که‌چون برای کسی کاری پیش‌آمد مدعی میشوند من ازپیش‌میدانستم گویا بیهقی نیز این‌آلودگی را داشته است.

ازاین‌سوی اگر ناسخ‌التواریخ را بخوانید بآسانی خواهید دریافت که این مرد دربند راستگویی نبوده وتاریخ‌را دستاویزی برای‌خوش‌آمد گویی وچاپلوسی گرفته بوده است.

پس ازهمهٔ اینهاما‌درتاریخ بنیاد پیش‌آمدها را دنبال میکنیم وباین گوشه وآن گوشه چندان نمیپردازیم ودر بنیاد نیز چندان دروغگویی و گزافبافی نمی‌شود. مثلا درلشکرکشی‌خشایارشا بیونان‌وداستان‌آن‌جنگها آنچه‌یونانیان دربارهٔ شمارهٔ گزافه‌آمیزسپاه‌ایران‌نوشته وآن‌را تاملیونها رسانیده‌اند وآنچه‌ازدلیریهایی بی‌اندازه یونانیان ستایش کرده‌اند - اینها همه‌گمان برداراست وماميتوانيم‌آنها رابآسانی نپذیریم بلکه‌گاهی‌دروغ بودن پارهٔ این سخنان‌هم بدست میآید ولی خودلشکرکشی خشاریارشا وایستادگی‌یونانیان دربرابراوو بازگشتن‌خشایارشا از یونان ومانند اینها چیزهاییست که نتوان نپذیرفت

ودردیگر جاها نیز ما بیشتر بنیادها را میگوییم که دروغ درآنها کمتر روی دهد.

آنانکه میگویند بتاریخ نمیتوان پشت‌گرمی داشت از اینهمه نکته‌ها ناآگاهند وجزیك پندار خامی را دنبال نمیکنند.



تا اینجا گفتگو ازتاریخ از دیدهٔ خواست (قصد) تاریخنگار بود و اکنون چندسخنی ازشیوه تاریخ‌نگاری وشرطهای‌تاریخنگارمیرانیم: نخست باید دانست این را هر کس نتواند داستانی راکه رو داده برشته نگارش کشد. این خود جربزه‌ایست که همه کس آن‌را ندارد. بسیارند آنانکه پیس‌آمدی را دیده‌اندوخودشان پادرمیان داشته‌اندبااین‌همه هرگاه بپرسیم داستان آن را نتوانند باز گفت، چه رسد بآنکه بنگارند نیز بسیارند آن‌کسانیکه چون داستانی را سرایند آن را ازراهش بیرون برند وروبهٔ

دیگری بآن دهند .

داستان دریاد آدمی توده وار است و چون بخواهد آنرا گسترده و گشاده کند و رشته سخن کشد چه بسا درماند راه را گم کند. کسیکه میخواهد تاریخ نگارد باید همیشه خود را بپاید وهوشیار این باشد که داستان را از راهش بیرون نبرد ورویهٔ دیگری بآن ندهد

پس از آن باید تاریخنگار دربند راستگویی باشد و تاریخ را از این راه دنبال کند نمیگوییم اوراهیچ خواستی درمیان نباشد وتنها سرودن داستان بسنده کند چنین چیزی نشد نیست. تاریخی که از اینرو گرد آورده شود بسیارخشك درمیآید . این ناگزیریست که هر تاریخنگاری خواستی داشته باشد و از بهر آن رنج نگاشتن را بخود هموار سازد . چیزی که هست باید در آن خواست خود نیز دربند راستگویی و دادگری باشد و نادرستی ننماید .

ببینید پلوتارخ یکی از تاریخنگاران باستان است وکتاب او بسیار ارج دارد. اوتاریخ را ازبهر این نوشته که پیشرفت توده خود یونان را نشان دهد وارج مردان تاریخی آن توده را بازنماید وسنجش میانه آنان با مردان تاریخی روم بکارزند . چیزی که هست دراین راه دربند راستی است· بیهوده یکی را ستوده ودیگری را نمی نکوهد • همیشه بخویهای پاکیزه وکردار ورفتارستوده کسان ارج میگذارد ودراین باره جدایی میانه یونانی ورومی وایرانی نمیگذارد . در نکوهشی که ازآلودگی ها وپستیها و بد رفتاریها میکند هم میهنان خودرا برکنار نمیکند• بزرك وکوچك توانا و ناتوان همه را بیك دیده می بیند• ستایشها ونکوهشهای بجایی که این مرد از اردشیر بهمن پادشاه هخامنشی آورده بهترین نمونه درست کاری است، زیرا اردشیر که پادشاه ایران و دشمن یونان شمرده میشده وپلوتارخ خرده گیریهایی درچندجا بروکرده بااین همه چون داستان لشکرکشی اورا برسر قادوشان (تالشان) آورده چنین میگوید :

«اردشیر دراین سفر بهمه نشان داد که ترسویی وپستی ازتن آسایی و زندگانی پر شکوه برنخیزد (چنانکه بسیاری چنین پنداشته‌اند) بلکه ترسویی وپستی ازفرومایگی ونادانی برخیزد . زیرا اردشیر باآنکه رخت شاهانه دربرداشت وسراپای تن اوبازرینه ابزارآراسته بود••• بااین همه آرایشها وباآن عنوان پادشاهی که داشت در غیرت وکوشش گامی از

دیگران پس نمیماند وهمیشه ترکش از کمر اویخته وسپر بدوش درهمه جا پای پیاده‌درپیشاپیش سپاهیان درآن فرازها و شیب‌هاراه می‌پیمود و اسب را نیزرها ساخته بود....»

در زبان فارسی نزدیك باین تاریخ بیهقی و عالم آرای عباسی را توان شمرد ، اگرچه جداییها با یکدیگر دارند واینها بپای آن می‌رسند.

بیهقی تاریخ خاندان غزنوی را مینگارد وبرآنست که آن خاندان را ببزرگی و نیکی بستاید وکار های پرارج سلطان محمود و پسرش مسعود ودیگران را بازنماید واین خود خواستنی‌است . لیکن در این راه بدروغ نمیگراید وگزافه نمیبافد وپرده بروی بدیهای آن‌پادشاهان‌نمیکشد وبی‌آزرمی بادشمنان آن‌خاندان روانمیشمارد ، چاپلوسی‌نمیکند. داستان حسنك وزیرسلطان محمود راکه نگاشته وبا آنکه حسنك بخشم سلطان مسعودگرفتارشده وبفرمان او بدارررفت، بیهقی داستان اورا بسیاردادگرانه می‌نگارد وپروای ناخشنودی بازماندگان‌مسعود را نمیکند ، بهترین گواه دادگری این مرد تواند بود .

عالم‌آرا را اسکندر بیك بنام شاه عباس نوشته وبیش ازهمه این‌را میخواسته که‌کارهای تاریخی پادشاهان صفوی بویژه شاه عباس را برشته نگارش کشد و آن خاندان را بستاید و شاه عباس را از خویشتن خشنود گرداند وشاید چشم بخششها ازآن پادشاه میداشته است با این همه در هیچ‌جا رشته راستگویی را ازدست نمی‌هلد وگزاف‌گویی نمیکند وچیزی را پوشیده نمیدارد وبردشمنان‌آن خاندان بی‌آزرمی روا نمیشمارد .

هرگاه درجایی‌کاری را ناستوده داند و نمیتواند آزادانه بنکوهش پردازد باری ناخشنودی خود را نشان میدهد .

در برابر اینهاهستند تاریخنگارانی‌که جز چاپلوسی وستایشگری خواست دیگری نداشته‌اند ودربند راست ودروغ نبوده‌اند . یکی ازآنها شرف‌الدین علی یزدیست ، دیگری ناسخ التواریخ است ـ دیگری مطلع السعدین است . اینها را برای نمونه نام میبرم ماننداینهافراوان میباشد. علی یزدی ودیگر نگارندگان تاریخ تیمور روی مردمی راسیاه کرده‌اند ودرسراسرکتابهای خود از این شیوه برکنار نبوده‌اندکه خونخواری‌های تیمور و سیاهکاری‌های او رخت نیکوکاری پوشانند و چنان نامرد بیدین خدانا‌شناس‌را یکمرد دیندار وخدا شناس بشناسند وکسانی راکه‌تیمور

با تیغ بیداد خون میریخته اینان نیز با زبان قلم زخمها رسانند. کسی تا کتابهای اینان را نخواند و در نگارش‌های ایشان باریك نشود باشنیدن از دور اندازه پستی و بی‌آزرمی آنان را نخواهد دریافت.

ناسخ التواریخ را هر کسی خوانده است میداند نویسنده آن چه دروغهایی نوشته و چه گزافه ها بقالب زده و چه چاپلوسی ها از خود نموده است.

رویهمرفته باید گفت اینان اندیشه تاریخ نگاری نداشته وجزدرپی ستایشگری وچاپلوسی نبوده‌اند، اینست بکتابهای ایشان نام تاریخ نتوان داد. کسانی از کم‌خردی پرده بر گناه اینان میکشند. گاهی میگویند ناگزیر بودند. زمانی میسرایند میخواستند نانی بخورند اینها همه نادرست است کسی تاخویشتن پست نباشد دیگری اورا بپستی ناگزیر نسازد. ازبرای نان خوردن نیز راههای دیگرفراوانست. اینان میتوانستند همچون بیهقی واسکندربیك باشند ودرتاریخی که می نگاشتند از راه راستگویی بیرون نروند واگر آن نمی‌توانستند بخاموشی گرایند.

یکدسته دیگری این گرفتاری را داشته‌اند که نیك و بد از هم باز نمیشناخته‌اندوروا و ناروا جدا نمیگرفته‌اند ازیکی که گفتگومینموده‌اند از یکسو بدترین کارهایی ازاومینگاشته‌اند و از سوی دیگر او را بنیکی یاد می کرده‌اند.

دراین باره بهترین مثل ازعمادکاتب‌اسپهانی سرزده که در تاریخ خود درباره سلجوقیان ازیکسو ستمگریها و برادرکشیها و سیاهکاریهای آنان را یکایك مینگارد وازسوی دیگرستایشهاازدینداری‌ودادگری‌وپاکدامنی آنها میآورد.

داستانهایی که او ارسنجر یاد نموده درخورآنست که هر کسی از وی ونام وی بیزاری جوید واو را همواره با نفرین یاد کنند با این همه ستایشهای فراوانی درهمان کتاب‌ازسنجرو بزرگی‌و نیکی او برشته نگارش کشیده است.

شرط‌دیگردرتاریخنگارآنکه پاکزبان باشد و کلمه‌هاای ناسزا بکار نبرد. نمیگوییم: ازبدان نکوهش ننویسد وازستمگران بیزاری نشان ندهد وبرلغزشها خرده نگیرد، چنین‌چیزی درست نیاید وراه‌سخنرانی رابروی تاریخنگاربسته‌میدارد.

ما در نوشتن تاریخ مشروطه میبینیم کسانی چشم دارند ازبدیهای ایشان وخویشاوندانشان چشم پوشی شود ویا اگر یاد کرده میشود هیچگونه عبارت نکوهش آمیزی بکار نرود. آن بی یکسویی (بیطرفی) که درباره تاریخنگار شنیده‌اند این میشناسند. لیکن این بیجاست، تاریخنگار چون میخواهد ستمگری یا دغلبازی یا بدرفتاری یك کسی را بنگارد ناگزیر جمله‌های نکوهش آمیز بمیان میآید، از آن سوی اگر تاریخنگار این راه‌را پیش بگیرد از تاریخ اوسود چندانی بدست نیاید و آن نتیجه‌ها که از برای تاریخ‌خواندن شمرده‌ایم پیدا نشود.

چیزی که هست نباید هرگز جمله‌های ناشایست بکار برد و کلمه‌های ناسزا آورد. این کاررا تاریخنگارانی در بیرون از ایران کرده‌اند و ما کتابهای ایشان را دردست داریم و می بینیم که از خواندن آن تاریخها تاچه اندازه دلگیر میشویم و نویسندگان آنها را مردان بیفرهنك و فرومایه میشناسیم. گاهی نیز تاریخنگاران زبان شماتت بکار برند وچون زبونی وشکست کسی را برشته نگارش کشند پشت سر آن زبان بسر کوفت باز کنند وشادیها از خود نمایند. این خود بدترین نادانیست وجزاز پستی برنخیزد. یکدسته که افتادند اگرهم بدبوده‌اند باید زبان از نکوهش آنان بازداشت.

پیمان سال چهارم شماره هفتم وهشتم
آذر ودیماه ۱۳۱٦

از گردآورندهٔ این نامه

۱ ـ نوروز نامه	چاپ	۱۳۲۶
۲ ـ مقالات کسروی (بخش نخست)	«	۱۳۲۷
۳ ـ در پیرامون تغییر خط فارسی (بخش نخست)	«	۱۳۲۹
٤ ـ کافنامه	«	۱۳۳۱
۵ ـ گویش کرینگان	«	۱۳۳۲
٦ ـ زبان فارسی و راه رسا و توانا گردانیدن آن	«	۱۳۳٤



زبان فارسی

و

(راه رسا و توانا گردانیدن آن)

نوشتهٔ : احمد کسروی

کتابیست که شما را از عیبها و نواقص زبان فارسی آگاه ساخته و راه علمی اصلاح و توانا گردانیدن آنرا نشان میدهد . مطالعه این کتاب سودمند را بهمه علاقه‌مندان زبان فارسی توصیه میکنیم .

محل فروش : مؤسسه مطبوعاتی شرق و کلیه کتابفروشیها.

بها : ۲۵ ریال

ESSAYS FROM KASRAVI

Edited

By

Y ZOKA



Part II